

چالشهای استقلال ما از دیدگاه نظریه‌های وابستگی و جهانی شدن

مقصود رنجبر

درآمد

در قالب امپراطوریهای بزرگی در می‌آمد. در همان زمانها نیز ممالک ضعیف‌تر برای کسب حاکمیت خود به مبارزه می‌پرداختند و جنگهای بسیاری میان نیروهای امپراطوری و مردم تحت سلطه رخ می‌داد. اما آنچه در دوران معاصر، بیش از همه به بحث استقلال مربوط است، پدیده‌ی استعمار می‌باشد.

با تشکیل واحدهای ملی در قرون هفدهم و هیجدهم، حفظ حاکمیت ملی به هدف اصلی دولت‌های ملی تبدیل شد. دولت‌های درحال توسعه نیز متأثر از تحولات اروپا و به دلیل خطری که استقلال این کشورها را تهدید می‌کرد، سعی نمودند با تأسیس واحدهای ملی، حاکمیت خود را باز یافته و سرنوشت جوامع خود را بدون

میل به سلطه‌جویی در نهاد انسانها قرار دارد و این اراده‌ی درونی در دولتها نیز تجلی پیدا می‌کند. این میل که برخاسته از طبیعت انسانی است به دنبال مطیع ساختن دیگران و بهره‌برداری از منابع و امکانات آنان است. با وجود این، میل به استقلال نیز میلی فطری و درونی است و انسانها، جوامع و دولتها به دنبال حفظ هویت و استقلال عمل خویش هستند و این امر موجب یکی از کشمکشهای دائمی میان انسانها و جوامع بوده است.

از لحاظ سیاسی، از زمانهای گذشته، مداخله‌ی قدرتهای بزرگ در امور دولت‌های کوچک، معمول بوده است که در دوران قدیم

دخالت بیگانگان رقم بزنند. استقلال خواهی کشورهای جهان سوم، جنبه‌های مختلفی داشت که شامل ابعاد فکری، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی بود و به طور عمده معلول شرایطی بود که بعد از جنگ جهانی دوم به وجود آمده بود. در این مقاله تلاش خواهیم کرد تا ضمن بررسی مفهوم استقلال این فرضیه را مطرح کنیم که تئوری استقلال از لحاظ نظری و از لحاظ عملی هم درون نظریه وابستگی هم براساس نظریه جهانی شدن قابل نقد بوده و کارآمدی لازم را نداشته است. روش تحقیق ما هم در این مقاله تاریخی، توصیفی و تحلیلی می‌باشد و با تحلیل محتوای نظریه وابستگی نشان خواهیم داد که این نظریه نمی‌توانست کارآمدی لازم را برای جهان سوم داشته باشد. همچنین با بررسی نظریه جهانی شدن، تأثیر آن را بر تئوری استقلال مورد بررسی قرار خواهیم داد. سازماندهی تحقیق بدین گونه خواهد بود که در قسمت اول به طور اجمالی مفهوم استقلال مورد بررسی قرار می‌گیرد. در قسمت بعدی به بررسی نظریه وابستگی و تأثیر آن بر استقلال خواهی و سپس به نقد آن خواهیم پرداخت و در پایان هم تأثیر نظریه جهانی شدن بر استقلال را با تأکید بر جمهوری اسلامی ایران مورد بحث قرار داد، و پس از آن نتیجه‌گیری می‌کنیم.

سیاسی، اقتصادی و فرهنگی می‌باشد. وجوه گوناگون استقلال بر یکدیگر تأثیری می‌گذارند. بدون تحقق شکل حقوقی حاکمیت ملی، نمی‌توان انتظار استقلال سیاسی داشت و بدون توجه به استقلال سیاسی نیز هویت فرهنگی مستقل محقق نمی‌شود.^(۱) مفهوم استقلال همچنین در ارتباط با مفهوم حاکمیت ملی قابل درک می‌باشد. حاکمیت ملی دارای دو وجه درونی و بیرونی می‌باشد که وجه بیرونی آن در مفهوم استقلال متبلور شده است. همچنین بین دو وجه مزبور از حاکمیت ملی ارتباط دقیقی وجود دارد. ابعاد مختلف استقلال را هم می‌توان تعریف کرد. استقلال سیاسی به مفهوم مستقل بودن هیئت حاکمه یک کشور از نفوذ دولتهای بیگانه و تصمیم‌گیری مستقل ملی می‌باشد. استقلال فرهنگی هم می‌تواند به مفهوم حفظ فرهنگ و هویت ملی از تهاجم فرهنگ بیگانه باشد. مبنای اصلی استقلال طلبی کشورهای جهان سوم از لحاظ تاریخی این دریافت بود که عامل اصلی عقب‌ماندگی این کشورها، حاکمیت استعمار بر آنهاست. از لحاظ نظری مهم‌ترین نظریه‌ای که بر این برداشت تأثیر گذاشت نظریه وابستگی متعلق به جناح چپ فکری بود. در این مقاله کوشش خواهیم کرد تا ضمن تبیین نظریه وابستگی به نقد آن پرداخته و پس از آن با تبیین پدیده‌ی جهانی شدن به نقد تئوری استقلال پردازیم.

۱- مفهوم استقلال

به طور کلی، استقلال داری جنبه‌های حقوقی،

۱-۱- نظریه‌ی وابستگی و تئوری استقلال

تحت شرایطی از برخی اصول و معیارهای غربی پیروی کنند، می‌توانند مسیر توسعه را مثل کشورهای غربی طی کنند.^(۳)

درمقابل این قبیل نظریه پردازان، نویسندگان نومارکسیست - که به طور سربسته پیرو نظریه‌ی امپریالیسم لنین بودند - استعمار غرب را به ممانعت از توسعه اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کشورهای جهان سوم متهم کرده، غرب را عامل اصلی تداوم عقب ماندگی این جوامع تلقی کردند.^(۴)

براساس این دیدگاه، روابط استثماری بین کشورهای مرکز (متروپل) و اقماران (پیرامون) عامل توسعه نیافتگی و تداوم عقب ماندگی این کشورهاست. جوهر نظریات وابستگی، وابستگی اقتصادی است که منشاء سایر وابستگیها می‌گردد. بر این اساس، ساختار اقتصادی و سیاسی در کشورهای حاشیه‌ای ایجاد می‌گردد که به مقتضای آن، در صحنه‌ی خارجی کشورهای حاشیه‌ای دچار وابستگی ساختاری به کشورهای مرکز می‌گردند.^(۵)

به همین دلیل، این نظریه پردازان علت عقب ماندگی کشورهای جهان سوم را در وابستگی آنها به غرب می‌دانند. پل باران یکی از مشهورترین نظریه پردازان وابستگی، معتقد است که:

توسعه نیافتگی کشورهای جهان سوم معلول رابطه‌ی این کشورها با کشورهای توسعه یافته است. مازاد تولید داخلی (تفاوت بین بازده جامعه و مصرف آن) به جای آنکه در داخل

اصولاً تمامی رفتارهای سیاسی، مبتنی بر یک الگوی نظری هستند و نظریه‌های روابط بین الملل نیز اگر چه فهم از سیاست بین الملل می‌باشند، ولی به صورت تجویزی، تأثیر مهمی بر رفتارهای بین الملل دارند. استقلال خواهی هم در دوره‌ای که به شدت از سوی جوامع در حال توسعه تعقیب می‌شد، بر مبنای نظری خاصی متکی بود که مهم ترین آنها نظریه «وابستگی» بود. نظریه وابستگی پس از جنگ جهانی دوم مطرح شد ولی ریشه‌های تاریخی آن را باید در اندیشه‌های مارکس و تئوری امپریالیسم هابسمن و لنین جستجو کرد.

پس از پایان جنگ دوم جهانی و تشکیل سازمان ملل متحد و تضعیف قدرتهای استعماری سابق همچون انگلستان و فرانسه و تلاش کشورهای جهان سوم برای کسب استقلال، نسل جدیدی از مارکسیستها به بازسازی نظریه امپریالیسم در قالب مارکسیستی آن پرداختند. این نظرات با توجه به مطالعات مربوط به توسعه‌ی کشورهای جنوب، که در این دوره از اهمیت زیادی برخوردار شده بود،^(۶) تلاش کردند درمقابل نظریات لیبرالی توسعه، مسئله‌ی توسعه و عقب ماندگی را از منظر مارکسیستی تبیین کنند، نماینده‌های برجسته‌ی این تفکر افرادی همچون پل باران، آندر گوندر فرانک و ایمانوئل والرشتاین بودند.

نظریه پردازان غربی نوسازی در این دوره معتقد بودند که اگر کشورهای توسعه نیافته

توسعه سیاسی و امنیت ملی در دوران پهلوی

مقصود رنجبر

درآمد

امنیت در عین پیچیدگی مفهومی، در برداشت اولیه مفهوم ساده‌ای است که به معنای بقا می‌باشد و اساس و منشاء اصلی آن هم در ذات انسان نهفته است. اما همین پیچیدگی مفهومی است که موجب شده صاحب نظران، امنیت را مفهومی توسعه نیافته تلقی کنند^(۶) در عین حال این مسئله به نوبه‌ی خود محصول پیچیدگی ساختار و عملکرد دولت می‌باشد که دارای کارکرد دوگانه‌ی امنیت‌زا و امنیت‌زدا بوده است. واقعیت این است که با وجود اینکه از لحاظ نظری در تمامی مکاتب فکری و سیاسی مبنای تأسیس دولت، امنیت است، اما در عمل، جنبه تهدیدزدايي دولت بیشتر از جنبه امنیت‌زدايي آن بوده است. به تعبیر پوزان در پادشاهیهای مطلق، کشور چیزی بیش از ملک شخصی حاکم نبود حاکم میزانی از نظم و امنیت را برای افراد ساکن در آن پادشاهی فراهم می‌کرد، لیکن یک منبع عمده ناامنی برای آنها نیز بود.^(۷) بنابراین، این مسئله در دوران قدیم مصداقهای عینی‌تر و بیشتری دارد، تنها از زمانی که دولت‌ها از مفهوم سنتی خود خارج شدند، و در مسیر توسعه گام گذاشتند، این معضل کم‌رنگ‌تر شد. در واقع این دولت‌های توسعه یافته از لحاظ سیاسی هستند که به جای تمرکز بر امنیت خود، بر امنیت افراد جامعه و امنیت اجتماعی متمرکز می‌شوند. برای توسعه نیافتگی سیاسی یک دولت همین نشانه کافی است که امنیت خود را بر امنیت افراد ترجیح دهد. بنابراین توسعه سیاسی یکی از متغیرهای مهمی

←

کشور تحت سلطه به کار گرفته شود، توسط قدرت استعمارگر تصاحب می‌شود.^(۶)

مسئله اصلی در مقاله حاضر تبیین نظریه وابستگی نمی‌باشد بلکه بررسی ارتباط آن با بحث استقلال است. به زعم نظریه پردازان وابستگی تنها راه توسعه و پیشرفت کشورهای جهان سوم قطع ارتباط با دولت‌های استعماری است. البته در مورد چگونگی خروج از این وابستگی ساختاری، اتفاق نظری در میان طرفداران مکتب «وابستگی» وجود ندارد؛ برخی اصولاً بر پایدار ماندن این رابطه‌ی نامتعادل تأکید می‌کردند و بعضی دیگر هم برای رهایی از آن، شیوه‌های انقلابی را پیشنهاد می‌کردند. سمیر امین صاحب نظر مصری، امکان گسستن از این نظام وابستگی را منتفی می‌دانست، ولی از نظر وی، نظام باید اصلاح شود تا بتوان در آن نقشی بیش‌تر برای جهان سوم در نظر گرفت.^(۷)

برخی دیگر معتقد بودند که این رابطه‌ی نامتعادل بین محور و پیرامون، باقی خواهد ماند، مگر آنکه کشورهای پیرامونی رابطه‌ی خود را با مرکز تضعیف کنند تا توسعه اقتصادی بیشتری تجربه نمایند.^(۸)

گوندر فرانک در آثار اولیه‌ی خود، استدلال کرده بود که کشورهای پیرامونی برای نیل به توسعه اقتصادی، باید از نظام سرمایه‌داری جهانی قطع پیوند کرده، به سوسیالیسم داخلی متکی به خود روی آوردند.^(۹) البته او بعدها از این نظر عدول کرد و فراتر از این، بسیاری از

صاحب نظران این مکتب معتقد بودند که اصولاً سرمایه‌داری جهانی اجازه‌ی قطع پیوند اقتصادی را به کشورهای جان سوم نمی‌دهد تا این وابستگی ساختاری را حفظ کنند، که آن هم خود مستلزم تداوم سلطه سیاسی بود. بر همین اساس مارکسیستها پیش‌بینی کردند که مستعمرات با کسب استقلال سیاسی، زمام سرنوشت اقتصادی خود را در دست خواهند گرفت. آنها استدلال می‌کردند که کشورهای سرمایه‌داری در عین حال برای حفظ مستعمرات خود مقاومت زیادی خواهند کرد و کشورهای در حال توسعه راه دشواری را برای نیل به استقلال سیاسی خواهند داشت. با این حال، این نظریه در عمل راهنمای کشورهای جهان سوم برای مبارزه و دست‌یابی به استقلال بود و رهبران کشورهای جهان سوم با هدف تأمین استقلال اقتصادی مبارزه سیاسی خود را برای کسب استقلال سیاسی آغاز کردند.^(۱۰) پس از جنگ جهانی دوم ایدئولوژی مبارزه با استعمار عمدتاً تلفیقی از نظریات مارکسیستی و ناسیونالیسم بود و رهبران جهان سوم با تمسک به این دو ایدئولوژی برای قطع وابستگی به جهان سرمایه‌داری و کسب استقلال، مبارزه می‌کردند.

از این نظر، نظریه وابستگی تأثیر عمیقی بر جهت‌گیری مبارزاتی در کشورهای جهان سوم داشت و آنان را به سوی استقلال‌خواهی و رشد و توسعه اقتصادی رهنمون می‌ساخت و در میان کشورهای جهان سوم و رهبران انقلابی،

بود که نقش اثرگذاری در تأمین امنیت به مفهوم واقعی آن ایفا کرد. این مسئله از لحاظ نظری و دقیق در این جمله‌ی مک نامارا تجلی پیدا کرد که امنیت محصول نیروی نظامی نیست، بلکه امنیت محصول توسعه است و هر چه دولت - ملتی توسعه یافته‌تر باشد، از امنیت بیشتری برخوردار می‌باشد.

مهم‌ترین بحث مک نامارا این است که اساساً بحث از امنیت در جامعه‌ای که از رشد و توسعه کافی بهره‌مند نیست حرف بی‌ربطی است، چون اساس امنیت، رشد و توسعه سیاسی یک کشور به مفهوم جامع کلمه می‌باشد. با وجود این که دیدگاه فوق تحول اساسی در برداشتهای و تعاریف امنیتی بود، باید گفت که نه از لحاظ نظری نه از لحاظ عملی تأثیر چندانی گسترده‌ای بر جای نگذاشته است و هر چند که از لحاظ نظری برخی دیدگاهها در راستای برجسته کردن منابع درونی تهدیدات امنیت ملی مطرح شده است، ولی این مسئله بازتاب چندانی در عمل نداشته است و سیاستهای امنیتی کشورهای مختلف در واقع در چارچوب برداشتهای پیشین از امنیت ملی طراحی می‌شود. امنیت در واقع هنوز هم بیشتر از منظر تهدید خارجی مورد بررسی قرار می‌گیرد. در حالی که زمانی که امنیت از منظر توسعه سیاسی مورد بحث واقع می‌شود، در واقع تهدیدات داخلی به خودی خود در کانون تحلیل قرار می‌گیرد. هدف هم این است که در صورت اثبات تأثیر مثبت رشد و توسعه سیاسی بر امنیت و ثبات و همبستگی، توسعه سیاسی به عنوان یک ضرورت اساسی مورد توجه واقع شده و در صدر اهداف نظام سیاسی قرار گیرد که در این صورت باید برای آن برنامه‌ریزی شود. فرض اصلی ما این است که توجه به توسعه سیاسی موجب می‌شود که از لحاظ نظری و عملی، وضعیت درونی هر کشور به عنوان کانون اصلی و عمده‌ی امنیت‌زایی یا امنیت‌زدایی مورد توجه واقع شود. در واقع این برداشت از امنیت براساس این

←

فرض آزر موم صورت می‌گیرد که در بسیاری از قسمتهای جنوب ستیزه‌های امنیتی درون‌رو هستند و نه برون‌رو.^(۳) بنابراین از منظر توسعه سیاسی ضرورتاً چهره‌ی داخلی امنیت مورد تأکید قرار می‌گیرد و رابطه‌ی حکومت و حکومت‌شوندگان در کانون تحلیل قرار می‌گیرد. فرض این است که چگونگی ارتباط میان این دو گروه تأثیر عمده‌ای در تأمین یا تهدید امنیت ایفاء می‌کند و توسعه سیاسی به یک معنا ارتباط نزدیک این دو گروه و در واقع همگرایی عمیق دهی بین آنان است. بنابراین از منظر توسعه سیاسی نوع نگاه به مقوله‌ی امنیت از چارچوب تحلیل سنتی فراتر می‌رود و سیاست امنیتی هم که بر اساس این تلقی از امنیت شکل می‌گیرد، ضرورتاً بر اصل اولویت امور داخلی و آسیب‌پذیریهای داخلی استوار خواهد بود و این می‌تواند تحول اساسی در سیاستهای امنیتی ایجاد کند. در عین حال که این سیاست امنیتی بر دیگر سیاستهای دولت هم تأثیر اساسی خواهد گذاشت.

۱- نظریه‌های توسعه سیاسی

از لحاظ نظری، اولین نظریه‌های مربوط به توسعه‌ی سیاسی مبتنی بر روش پوزیتیویستی (اثبات‌گرایانه) بود و عده‌ای از صاحب‌نظران اولیه توسعه‌ی سیاسی ایجاد ساختارهای سیاسی مشابه کشورهای غربی را در کشور جهان سوم، به مفهوم تحقق توسعه سیاسی قلمداد کردند. این دسته از صاحب‌نظران، از نوسازی و توسعه سیاسی به عنوان فرایندی جامع و منظم یاد کرده‌اند که جوامع، به دنبال جایگزینی الگوهای جدید به جای الگوهای سنتی هستند. نظریه پردازان چون ادوارد شیلز، دانیل لوند، کارل دوپیچ، بریل آلموند، لوسین پای، سیدنی، وربا و سیمور مارتین لیپست، به رغم برخی اختلاف نظرها در فرایند تحقق توسعه سیاسی، در اصول کلی، دیدگاههای مشابهی دارند. در نظریه گذار از الگوی

←

از پذیرش گسترده‌ای برخوردار بود. با این حال این دیدگاه و نیز پی‌گیری استقلال بر اساس آن از ابعاد مختلف قابل نقد بود که به بررسی آنها می‌پردازیم.

۱-۱-۱- صاحبان این نظریه از یک سو کشورهای جهان سوم را به مبارزه برای رسیدن به استقلال سیاسی و به دنبال آن استقلال اقتصادی دعوت می‌کردند، از سوی دیگر، اصولاً کسب استقلال را غیرممکن می‌دانستند و معتقد بودند که نمی‌توان ادعاهای دولتهای پیرامونی در مورد استقلال آنها را به سادگی پذیرفت، زیرا اصولاً بسیاری از اموری که در خارج از مرزهایشان جریان دارند، عمیقاً بر سرنوشت آنها تأثیر می‌گذارند. بر اساس این نظریه، به لحاظ ظاهری، حاکمیت سیاسی بر حوزه‌ی جغرافیایی خاصی اعمال می‌شود، ولی این مرزها عملاً با اعمال فشارهای اقتصادی کاملاً خدشه پذیرند. حاکمیت سیاسی همان‌گونه که مارکس پیش‌بینی می‌کرد جنبه رو بنایی دارد که به مقتضای پویا و وابستگی بر اقتصاد بین‌الملل، استوار شده است.^(۱۱)

بر این اساس سؤال این است که چگونه کشورهای جهان سوم برای کسب استقلال سیاسی مبارزه کنند و نظریه پردازان وابستگی بر چه مبنایی این کشورها را به کسب استقلال سیاسی تشویق می‌کردند.

۱-۱-۲- نظریه وابستگی به کلی از عوامل درونی توسعه و عقب‌ماندگی غفلت می‌کند و راه‌حلی هم که برای انقلاب سیاسی جهت رسیدن به

استقلال می‌دهد ناشی از همین غفلت اساسی است. در واقع آنان به دلیل نادیده گرفتن وضعیت درونی کشورهای جهان سوم تصور می‌کردند که در صورت کسب استقلال سیاسی این کشورها می‌توانند آثار عقب‌ماندگی اقتصادی را از بین ببرند، در حالی که این یک تصور خام و نسنجیده‌ای بود و سرنوشت این کشورها بعد از کسب استقلال سیاسی به خوبی این مسئله را نشان داد.^(۱۲)

۱-۱-۳- به اعتقاد بسیاری از تحلیل‌گران، نظریه وابستگی برای کشورهای در حال توسعه آثار سوئی دارد. همان‌گونه که آنتونی جیمز متذکر شده است، این نظریه به طور ساده انگارانه و مجادله‌آمیزی می‌کوشد تا تمام یا بیش‌تر مشکلات این کشورها را به استثمار چند کشور سرمایه‌داری نسبت دهد. اما همین امر موجب می‌شود که نخبگان و رهبران سیاسی در کشورهای جهان سوم این‌گونه توجیحات ایدئولوژیک را جدی گرفته و از درک علل واقعی عقب‌ماندگی خود که ریشه در عوامل بومی، سیاسی و اقتصادی داخلی دارد غافل و ناتوان بمانند.^(۱۳)

۱-۱-۴- نظریه وابستگی به کلی تحلیلی یک‌سویه از روابط غرب با کشورهای جهان سوم ارائه می‌دهد و آن را تا حد یک رابطه‌ی استثماراری یکجانبه تقلیل می‌دهد. در حالی که این‌گونه نیست که کل منافع ناشی از رابطه‌ی بین دولتهای توسعه‌یافته و در حال توسعه، متوجه کشورهای استثماراری باشد. بدین لحاظ این ادعا که در

سنتی به نو، برخی از نظریه‌پردازان، از جمله لیپست، رابرت دال، روست و دویچ توسعه سیاسی را منوط به توسعه اقتصادی می‌دانستند. در این چارچوب نظری، توسعه سیاسی بدون توسعه اقتصادی امکان‌پذیر نمی‌باشد. به‌طور کلی ویژگی اساسی مطالعات اولیه توسعه سیاسی، قراردادن سنت در برابر تجدد بود که بر این موضوع در ابعاد گوناگون فکری، سیاسی و نهادی تأکید می‌شد. بنابراین، در این قبیل دیدگاهها، توسعه سیاسی به معنای کنار گذاشتن سنتها برای رسیدن به جامعه و نهادهای نو بود، اما نگرش خطی به توسعه سیاسی در چارچوب الگوی غربی مورد نقد واقع شد. هانتینگتون اولین منتقد جدی نظریه فضلی و تک‌محوری توسعه سیاسی بود. براساس رهیافت او، توسعه سیاسی نه تنها فرایندی مستمر نیست، بلکه برگشت‌پذیری، یکی از خصیصه‌های بارز آن است. به عقیده‌ی او دولت در کانون توسعه سیاسی قرار دارد و توسعه‌ی سیاسی مولود توسعه اقتصادی نیست، بلکه گاه توسعه اقتصادی مانع توسعه‌ی سیاسی می‌گردد. در مجموع، هانتینگتون توسعه سیاسی را با چهار شاخص نهادینگی، پیچیدگی، استقلال و پیوستگی توضیح می‌دهد.^(۱۴) با وجود نقد هانتینگتون از موج اول نظریه‌های توسعه سیاسی، نظریه‌ی وی از مبانی روش‌شناختی پوزیتیویستی فراتر نرفت. اما ساختار شکنی در دیدگاههای مربوط به توسعه سیاسی متعلق به اندیشمندان پسا مدرن است که همه‌ی مفاهیم مدرنیته (چون عقلانیت، توسعه و عام‌گرایی) و مبانی روش‌شناختی آن را مورد نقد قرار دادند. در دیدگاه پسامدرنیستی، عقلانیت و به حاشیه رفتن مذهب و ارزشهای سنتی لزوماً به معنای توسعه و پیشرفت جوامع انسانی نیست و الگوی عام، فراگیر و جهان‌شمول از توسعه‌ی سیاسی وجود ندارد. از این نظر، توسعه سیاسی لزوماً به معنای خروج از جامعه سنتی و گذار

←

از ارزشهای بومی به الگوهای جدید غربی نیست و لزوماً از دیدگاه خطی توسعه پیروی نمی‌کند و آنچه امروز حادث می‌شود، لزوماً پیشرفته‌تر و توسعه یافته‌تر از آنچه در گذشته اتفاق افتاده، محسوب نمی‌گردد.^(۵) این رهیافت، نقدی ساختار شکنانه از نظریه‌های توسعه سیاسی قبلی به شمار می‌آید.

با وجود دیدگاه‌های نظری فوق باید گفت، برخی از شاخصهای عمده وجود دارند که ما را به مفهوم عینی‌تر و فراگیرتر از توسعه سیاسی هدایت می‌کنند. از این نظر باید گفت که برخلاف دیدگاه‌های انتقادی مفهوم توسعه سیاسی، دارای برخی ابعاد و وجوه عینی و قابل تعمیم می‌باشد. به هر حال شاخصهایی نشان می‌دهد که یک جامعه و دولت از لحاظ سیاسی از جامعه و دولت دیگر توسعه یافته‌تر می‌باشد. چنان که در سطح فردی هم این تعمیم قابل مشاهده و درک می‌باشد. در عین حال بسیاری از این شاخصها از پذیرش عمومی هم برخوردار بوده‌اند که براساس آن، تحقق این شاخصها نهادهای سیاسی برخی از کشورها را از جوامع دیگر مجزا می‌کند. بنابراین در تحقیق حاضر براساس این مبنای بررسی رابطه‌ی توسعه‌ی سیاسی و امنیت ملی پرداخته خواهد شد. برخی از شاخصهای عمده‌ی توسعه سیاسی عبارتند از: دموکراسی، توزیع قدرت، کارآمدی سیاسی، مشارکت سیاسی فعال، رقابت سیاسی همزمان، آزادیهای سیاسی، امکان نقد مداوم سیاستهای دولت، اصلاح روشها و تصمیمهای سیاسی.^(۶) از این منظر می‌توان گفت که توسعه‌ی سیاسی به مفهوم کارآمدی دستگاه سیاسی، مشروعیت و مشارکت سیاسی مردم است. بر این اساس علاوه بر شاخصهای مذکور، تأکید اصلی بر دموکراسی است که بر مبنای آن، هر چقدر نظام سیاسی دموکراتیک‌تر باشد، نظام سیاسی توسعه یافته‌تر است.

بنابراین، از این منظر می‌توان گفت که مفهوم

←

رابطه‌ی وابستگی میان یک قدرت استیلا جو و کشور ضعیف، استعمارگر تمام منافع را نصیب خود می‌کند، قابل اثبات نیست، و برخلاف شواهد تاریخی است. در عین حال، اینکه بخش عمده‌ی منافع نصیب کشورهای قدرتمندتر می‌شود، تا حد زیادی طبیعی است، چرا که دارای برتری فن آوری و توان سرمایه گذاری بالایی است و این مسئله هیچ ربطی به وابستگی سیاسی یا استقلال سیاسی کشورهای جهان سوم ندارد.

۱-۵- خود صاحب نظران وابستگی معتقد هستند که اصل در سرمایه داری «افزایش سود» است و هیچ کشوری حاضر به ترک منافع خود نمی‌باشد، در عین حال خود این نظریه پردازان بر پایدار ماندن رابطه‌ی نامتعادل بین کشورهای سرمایه داری و غیرسرمایه داری اذعان می‌کنند. حال با توجه به این موضوع، چه فایده‌ای بر این نظریات مترتب است، جز آنکه جوامع در حال توسعه، خسارتهای ناشی از منحرف شدن اذهان خود نسبت به اوضاع داخلی را نیز متحمل می‌شوند.

۱-۶- علاوه بر موارد فوق در صورتی که کلیه‌ی مفروضات نظریه‌ی «وابستگی» را بپذیریم، از لحاظ عملی، هیچ‌گونه دستاوردی نداشته و تأثیری در تحول وضعیت حاکم نمی‌گذارد. در واقع نظریه وابستگی، هیچ‌الگوی عملی را برای قطع این وابستگی ساختاری ارائه نمی‌دهد که همین به شدت از ارزش آن می‌کاهد. در واقع با دانستن و پذیرفتن این مسئله که رابطه‌ی

نامتوازن میان کشورهای توسعه یافته و در حال توسعه، عامل عقب ماندگی می باشد، هیچ مشکلی از کشورهای جهان سوم رفع نمی شود. نظریه پردازان وابستگی معتقدند که سرمایه داری جهانی اجازه ی قطع پیوند اقتصادی را به کشورهای جهان سوم نمی دهند. سؤال این است که آیا در اقتصاد جهانی، اصولاً قطع این وابستگی ممکن است؟ و اصولاً مگر به اراده ی کشوری اعم از توسعه یافته و یا در حال توسعه بستگی دارد که اجازه ی قطع این وابستگی را ندهد؟ به نظر می رسد که پیوند اقتصادی میان کشورهای در حال توسعه و اقتصادهای توسعه یافته، یک پیوند ساختاری است و تداوم حیات اقتصادی جهان، به آن وابسته می باشد و قطع آن به هیچ وجه ممکن نیست.

علاوه بر این، دعوت به گسستن از نظام اقتصاد جهانی براساس دیدگاه نظریه پردازان وابستگی، علی رغم پیچیدگی، بیانگر یک تناقض نیز بود، از یک سو آنان بر ناممکن بودند استقلال سیاسی بدون استقلال اقتصادی تأکید می کردند و از سوی دیگر، آنان بر پایداری و غیرقابل تغییر بودن رابطه ی نامتوازن اقتصاد جهانی تأکید می نمودند، در عین حال، کسب استقلال سیاسی را نویدبخش وضعیت اقتصادی بهتری برای جهان سوم می دیدند.

۱-۱-۷- از لحاظ عملی نیز، تجربیات برخی از کشورهای در حال توسعه کاملاً خلاف فرضیات نظریه پردازان وابستگی را به نمایش می گذارد.

توسعه سیاسی دارای یک بعد جهانی و فراگیر است. در میان صاحب نظران مسائل سیاسی این اصل پذیرفته شده است که هدف نهایی توسعه سیاسی دموکراسی سازی است. بر این اساس توسعه سیاسی به مفهوم فرایندی است که براساس آن نهادهای دموکراتیک در جامعه حاکم می شود و نهادهای دموکراتیک در هر جامعه یکی از منابع اصلی تأمین امنیت پایدار می باشد.

تجربه ی کشورهای توسعه یافته و دموکراتیک نشان می دهد که دارای سازوکار مطمئنی برای حل مسأله امتزاج اختلافات خود و جلوگیری از خشونت سیاسی هستند که همه این موارد جامعه را امن نگه می دارد. رقابت سیاسی در این معنا، در تقویت ضریب امنیت ملی تأثیر به سزایی دارد و جوهره ی توسعه سیاسی را شکل می دهد، تا بدانجا که عده ای آن را معادل توسعه سیاسی قلمداد کرده اند.^(۷) همچنین دموکراسی چارچوبی نهادی برای اصلاح نهادها فراهم می آورد و امکان اصلاح آنها را بدون توسل به خشونتگری فراهم می کند و از این راه امکان استفاده از عقل را در طراحی نهادهای جدید و تعدیل نهادهای قدیمی تر به دست می دهد.^(۸)

تمامی آثار موجود در این زمینه، علت اصلی وقوع بحرانهای ادواری در جوامع در حال توسعه را فقدان نهادهای دموکراتیک در این جوامع می دانند.

نکته دیگر که یادآوری آن در اینجا ضروری است این است که توسعه سیاسی با هر آنچه که مربوط به حکومت، جامعه، سیاست و اقتصاد می شود، در ارتباط است. به عبارت دیگر توسعه سیاسی موجب ارتقاء کارآمدی کل ساختار دولت و رژیم سیاسی می شود و دولت توسعه یافته از لحاظ سیاسی در تمام زمینه ها، اقدامات معقول تر و خردمندانه تری را در پیش می گیرد. توسعه ی سیاسی تأثیر عمیق بر نهاد دولت و کار ویژه های آن گذاشته و سطح عملکرد آن را از لحاظ کیفی دگرگون

←

می‌کند، که تمام این موارد تأثیر مستقیم بر ثبات و امنیت ملی می‌گذارد. در بسیاری از کشورهای در حال توسعه ترکیب شکل سنتی حکومت با بوروکراسی عقب مانده، یکی از بحرانهای اصلی دولت به شمار می‌آید. در اغلب این کشورها شیوه‌ی اداره‌ی حکومت ترکیب ناهمخوانی از روشهای سنتی و روشهای جدید می‌باشد.

۲- رابطه‌ی توسعه‌ی سیاسی و امنیت ملی: بررسی

کوتاه نظری

سؤال اصلی و مهم که در اینجا ابتدا مورد بررسی واقع می‌شود این است که رابطه‌ی توسعه سیاسی با امنیت ملی، رابطه‌ای ذاتی است یا رابطه‌ای قرار دادی؟ برخی معتقدند که رابطه‌ی توسعه و امنیت، رابطه‌ای ثابت، از پیش تعیین شده و تثبیت شده نیست و هر نوع رابطه‌ای بین این دو، قراردادی و متأثر از زمینه‌ها و قواعد گفتگمانی است.^(۹) در حالی که با مشاهده و مقایسه‌ی وضعیت کشورهای در حال توسعه و کشورهای توسعه یافته، می‌توان رابطه‌ای ذاتی را بین این دو متغیر، مورد شناسایی قرارداد. به نظر می‌رسد که توسعه سیاسی با امنیت ملی در شرایطی در رابطه‌ی گفتگمانی قرار دارد که، شاخصهای توسعه سیاسی تحقق پیدا نکرده‌اند و در کشورهای در دوران گذار، گفتگمانهای مختلفی در این زمینه شکل می‌گیرد که به رابطه‌ی این دو متغیر چهره‌ی تعاملی یا تنازعی می‌دهند و الا زمانی که توسعه سیاسی با شاخصهای تعریف شده، محقق شده باشد، رابطه‌ی مستقیم بین این دو متغیر ملموس خواهد بود.

در این مقاله تلاش می‌کنیم که دیدگاههای نظری مختلف را که بر اساس آن بتوان نوعی رابطه‌ی مثبت و ذاتی را بین توسعه سیاسی و امنیت ملی مشاهده کرد، مورد بررسی قرار دهیم.

در گفتگمان سنتی، امنیت عبارت است از نبود تهدید و راه تأمین امنیت هم جلوگیری از تهدید خارجی از

این مسئله دو جنبه دارد. برخی از کشورهای جهان سوم توانستند با استفاده‌ی بهتر از سرمایه‌گذاری خارجی، منزلت خود را از حاشیه و شبه حاشیه به شبه مرکز و مرکز تبدیل نمایند.^(۱۴) برخی دیگر از کشورها نیز به رغم پیش‌بینی نظریات وابستگی، پس از استقلال نتوانستند به سوی رشد و توسعه اقتصادی حرکت کنند. با وجود اینکه این نظریه پردازان، وضعیت بهتر اقتصادی را پس از کسب استقلال برای کشورهای جهان سوم، پیش‌بینی می‌کردند، این مسئله نیز تحقق پیدا نکرد. این کشورها پس از کسب استقلال، در بیشتر موارد، با مشکلات حادثتری هم مواجه شدند. کشورهای جنوب پس از استقلال، با بحران مشروعیت روبه‌رو شدند و به موجب جوان بودن نظامهای سیاسی و وابستگی این نظامها به اقتدار فردی و نظامی، مشروعیت سیاسی از استحکام تاریخی، نهادی و مردمی برخوردار نبود و سیاستهای داخلی تابع نیازهای خاص افرادی بود که در مصدر قدرت قرار داشتند.^(۱۵)

این مشکلات در حالی بروز می‌کردند که بیش‌تر کشورهای در حال توسعه به استقلال رسیده بودند. در بسیاری از کشورهای در حال توسعه در جنوب و جنوب شرقی آسیا، خاورمیانه، آفریقا، آمریکای لاتین و حوزه‌ی کارائیب، جنبشهای ملی‌گرا و آزادی بخش ملی به قدرت دست یافته بودند. این جنبشها در جاهایی که استقلال سیاسی وجود نداشت، به استقلال دست یافتند و بیش‌تر به دستاوردهایی

نظیر ملی کردن منابع بنیادی، توسعه تأسیسات زیربنایی و تبدیل شدن به اهرم سیاسی جمعی در صحنه‌ی جهانی نائل آمدند.^(۱۶)

با این حال با وجود اقدامات جمعی کشورهای جنوب بر ضد شمال، شکایتهای آنان از نظام بین‌الملل به قوت خود باقی است. چرا که وضعیت اقتصادی بسیاری از این کشورها نسبت به دهه‌ی ۱۹۶۰ میلادی وخیم‌تر شده است و آنان نسبت به آن سالها از معضلات بیشتری در رنج می‌باشند.^(۱۷)

در بسیاری از این کشورها، استقلال سیاسی به مفهوم انزوا از نظام بین‌الملل تعریف شد و «استقلال اقتصادی» هم به اصل خودکفایی تقلیل یافت. چین و کره‌ی شمالی دو کشوری بودند که این تلقی را از استقلال سیاسی و اقتصادی و به ویژه اصل خودکفایی داشتند. تمرکز بیش از اندازه بر اصل خودکفایی اقتصادی دارای آثاری بود که در دوره‌ای، اقتصاد چین را تحت تأثیر خود قرار داد و این کشور تنها پس از دوری جستن از برداشتهای مذکور بود که توانست توسعه‌ی اقتصادی سریع خود را آغاز کند. اما اقتصاد کره‌ی شمالی تحت تأثیر این تفکرات به طور کلی نابود شد.^(۱۸)

با وجود اینکه تئوری استقلال در چارچوب نظریه وابستگی به شدت قابل نقد است در سالهای اخیر نظریه‌های جدیدی در روابط بین‌الملل مطرح گردیده است که در چارچوب آنها تئوری استقلال به طور کامل قابلیت خود را از دست می‌دهد. این نظریه‌ها محصول

طریق افزایش قدرت نظامی است. در این گفتمان، دولت مقتدرترین معمار ساختمان امنیتی جامعه است و نظامیان طراحان اصلی امنیت محسوب می‌شوند.^(۱۹) این برداشت ریشه تاریخی دیرینه‌ای داشت و اساس آن برداشتی بود که از ذات انسانها مطرح بود که در جمله‌ی معروف هابز که انسانها گرگ همدیگر هستند، تجلی یافته است.

۱-۲. با وجود اینکه نگرش بدبینانه هابز به ذات انسان منشاء اصلی شکل‌گیری گفتمان سنتی امنیت بوده است، ولی از همین اندیشه‌های هابز می‌توان در راستای بررسی تأثیر مهم توسعه‌ی سیاسی بر امنیت ملی استفاده کرد. هابز در لویاتان، با برجسته کردن چهره‌ی داخلی امنیت معتقد است در صورتی که یک جامعه فارغ از تهدید خارجی، مکانیزم حل و اختلاف مربوط به منافع را نداشته باشد، دچار جنگ داخلی می‌شود. زمانی که آنها دشمن مشترکی نداشته باشند، اختلاف منافع و فقدان مکانیزمی برای حل و فصل این اختلاف باعث می‌شود که باردیگر گرفتار جنگ همه علیه همه شوند.^(۲۰) در واقع بیان فوق به خوبی رابطه‌ی عمیق میان توسعه سیاسی و امنیت را نشان می‌دهد، زیرا از لحاظ نظری و تاریخی، تنها توسعه سیاسی است که می‌تواند مکانیزم مؤثری برای حل و فصل اختلافات مربوط به منافع را ایجاد کند که کشورهای غربی نمونه بارز این مسئله هستند و نیز با توجه به تحول دائمی ماهیت کشورها در دوران جدید، توسعه سیاسی با تأکید بر حاکمیت دموکراسی با شاخصهای مذکور است که می‌تواند زمینه را برای حل اختلافات داخلی فراهم می‌کند. از این نظر می‌توان برای این بحث مبانی نظری طولانی را جستجو کرد.

۲-۲. در میان آثار مربوط به امنیت می‌توان به کتاب «دولت، مردم و هراس» باری بوزان اشاره کرد. بوزان در این کتاب از تحلیل غالب در آثار مربوط به گفتمان

←

سنّتی فاصله گرفته و در تحلیل امنیتی خود دو کارکرد اساسی دولت را از یکدیگر تفکیک کرده است که یک چهره‌ی آن امنیت‌ساز و چهره‌ی دیگر آن امنیت‌زدا است. به نظر بوزان دولت‌ها برای تأمین نیاز شهروندان که امنیت مهم‌ترین آنهاست، پدید می‌آیند، اما پس از تأسیس، خود، موضوع امنیت ملی قرار می‌گیرند و با وضع اصول بنیادین خطوط و حدودی را وضع می‌کنند که هرگونه تعرض به آنها، تخطی از آنها و به مثابه تعرض به امنیت ملی تلقی می‌شود. این وضعیت موجب می‌شود که این دولت تأمین‌کننده‌ی امنیت، از بعد دیگر به عامل تهدیدکننده‌ی امنیت تبدیل شود. بوزان این مسئله را با تأکید بر تضاد امنیت در سطح ملی و فردی توضیح می‌دهد که براساس آن غالباً امنیت ملی موجب نادیده گرفته شدن حقوق و امنیت فردی و مردم می‌شود.^(۱۲) از این توضیح می‌توان نتیجه گرفت که چنین تضادی در بین جوامع توسعه یافته و جوامع در حال توسعه از لحاظ سیاسی کاملاً متفاوت است و این شکاف و تضاد در جوامع توسعه نیافته‌ی سیاسی بسیار عمیق است و در واقع در این جوامع است که دولت به طور عمده‌ای منشاء ناامنی مردم به علل و دلایل مختلف می‌شود.

باری بوزان این مسئله را از زاویه‌ی دیگری هم مورد تأکید قرار می‌دهد. وی تقسیم‌بندی دیگری هم دارد که براساس آن دولت‌ها را به دو نوع دولت‌های ضعیف و دولت‌های قوی تقسیم می‌کند که معیار آن سطح انسجام سیاسی - اجتماعی است. هر چه دولت‌ها ضعیف باشند و از انسجام سیاسی - اجتماعی پایین‌تری برخوردار باشند، در سطح داخلی دولت‌های تهدیدکننده‌تری هستند و هر چه دولت‌ها قوی باشند، ماهیت امنیت‌سازی آنها بیشتر است. انسجام سیاسی - اجتماعی که معیار این قوت و ضعف می‌باشد، یکی از مهم‌ترین معیارهای توسعه سیاسی نیز می‌باشد که صاحب‌نظرانی چون هانتینگتون بر آن تأکید کرده‌اند.^(۱۳)

←

تحولات عمیق جهانی است که نسبت به دوران استقلال‌خواهی کشورهای جهان سوم، دنیا را به طور کامل دگرگون کرده است. این تحولات جهانی به طور کلی در قالب نظریه‌ی «جهانی شدن» منعکس شده و در واقع رهیافت جدیدی را در نوع نگرش به تحولات جهانی از جمله ارتباط شمال و جنوب مطرح کرده است.

۲- جهانی شدن

به طور کلی مفهوم «حاکمیت» یکی از مفاهیم عمیق سیاسی و حقوقی است که در پیدایش واحدهای ملی تأثیر عمیقی گذاشته است. مفهوم «حاکمیت سیاسی و حقوقی، چه در دوران شکل‌گیری دولت‌های ملی اولیه در درون اروپا و چه در تشکیل واحدهای ملی پس از جنگ جهانی دوم، تأثیرگذار بوده است. در حال حاضر عده‌ی زیادی از نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل معتقدند که فضای سرزمین و حاکمیت ملی نه تنها اهمیت سابق خود، بلکه مفهوم سابق خود را نیز از دست داده است. اکنون بسیاری از لیبرال‌ها مفهوم نسبی حاکمیت را به چالش کشیده و بر این باورند که به واسطه‌ی وابستگی متقابل روزافزون اقتصادی، انقلاب فن‌آوری، و تعقیب سیاست‌های مردم‌سالارانه، عملاً حاکمیت دولت‌ها رو به فرسایش گذارده‌اند و نمی‌توانند مانند گذشته از حق خود مختاری و استقلال کامل برخوردار باشند، زیرا عملاً دولت‌ها برای تحقق هدف‌های سیاسی خویش، قادر به مراقبت از مرزهای خود نمی‌باشند.^(۱۹)

در واقع، حاکمیت مبنای تأسیس دولتهای نوین بود که با قرارداد وستفالیای تحقق پیدا کرد، ولی در زمانه‌ای که دولتهای فرانونین در حال گسترش هستند، انتظار حاکمیت به مفهوم سنتی آن ممکن نیست. در حالی که قرارداد وستفالیای، مرزها را به رسمیت می‌شناخت، تحولات جهانی مرزها را در هم ریخت و اگر در آن دوره، حفظ مرزهای سرزمینی اهمیت داشت، امروز، نه تنها این مسئله اهمیت گذشته را ندارد، بلکه اصولاً به آن صورت ممکن نیست. انقلاب وستفالیایی منادی آن بود که مرزهای موضوعی و جغرافیایی باید روشن شوند. در حوزه‌ی جغرافیایی، دولت ملی مسئول افزایش حوزه‌ی موضوعی قدرت ملی است. طبق قرارداد وستفالیای، رهبران بر پذیرش این محدودیت مهر تأیید زدند. بارقه‌هایی از جامعه مدنی شروع به سوسوزدن کرد، جلوه‌هایی از استقلال‌طلبی خود را نشان داده و انسانها در دو سطح فردی و جمعی علاقه‌مند به تعیین سرنوشت خود شدند. آزادی منفی خود را نشان داد. اما قرن‌ها باید می‌گذشت تا آزادی مثبت در قالب همکاری در نظم نوین جهانی نیز خود را بنماید.^(۲۰)

در واقع در چنین شرایطی است که بسیاری از مفاهیم نسبی جای خود را به مفاهیم و مناسبات جدید می‌دهند. فرسایش حاکمیت دولت دارای دو جنبه داخلی و خارجی است. از لحاظ خارجی، حیظه‌ی عمل دولتهای ملی به شدت محدود می‌شود و بسیاری از اموری که در گذشته در

همچنین جونل اس میگدال هم در جوامع قوی و دولتهای ضعیف به بررسی نوع رابطه دولت - جامعه در جهان سوم پرداخته و ضعف بنیادین دولتها در این منطقه را تبیین کرده است. تحلیل وی از ضعف دولتها در این منطقه حاکی از توسعه نیافتگی کشورهاست که خود امنیت‌زدا می‌باشد. وی با تمرکز بر روی ظرفیت دولتها در خاورمیانه از عدم توانایی آنها جهت دریافت هضم و پاسخگویی به نیازمندهای مدرن شهروندان نشان که از ناحیه ارتباط آن با جهان معاصر و پیشرفته پیرامونشان ناشی شده است، سخن گفته است.^(۱۴) به طور منطقی این ناتوانی ناشی از ساخت ناکارآمد دستگاه سیاسی می‌باشد.

در واقع در هر دو رویکرد فوق بر دو کارکرد متضاد دولت تأکید شده است که این کارکردها در دولتهای مختلف یکسان نیست. بوزان آشکارا بین سطح توسعه سیاسی و کارکرد امنیت‌زا یا امنیت‌زدایی دولت ارتباط برقرار می‌کند. در این برداشت است که ما می‌توانیم رابطه‌ی توسعه‌ی سیاسی و امنیت ملی را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهیم با این حال باید گفت که تحلیل بوزان در کتاب «دولت، مردم، هراس» فاصله‌ی زیادی با تحلیل سنتی از امنیت ندارد، چون هنوز در تحلیل وی دولت در قلب مفهوم و موضوع امنیت قرارداد و ساخت دولتی امنیتی غالب است و بوزان در این اثر خود، مسئله‌ی تضاد بین دو سطح فردی و ملی امنیت را از طریق ارتباطی متقابل بین این دو سطح که به نفع سطح ملی (یا دولتی) است حل و فصل می‌کند تا با به ارمغان آوردن اقتدار، امنیت ایجاد کند و اگر هم خود منبع مهمی از تهدید شدند، مهم نیست، می‌توانند دوام بیاورند. بوزان در این باره می‌نویسد: دولت، قدرت قابل ملاحظه‌ای برای تحمل عدم‌کارایی و انحرافات مربوط به امنیت داخلی دارد.^(۱۵) به نظر بوزان ریشه تناقض بین امنیت فردی و ملی در ماهیت تجمعهای

←

سیاسی است و در جهان واقعیات امکان حل یا فرار از این تناقض وجود ندارد. حال آنکه باید از این تناقض کاست که تأکید بر توسعه سیاسی و نقش آن در تأمین امنیت ملی با همین هدف صورت می‌گیرد. هر چند که خود بوزان در جای دیگر به این مسئله تصریح می‌کند که الگوی داخلی امنیت، غنی‌تر و پیچیده‌تر از حالت قطبی ساده بین فرد و دولت می‌باشد.^(۱۶) در واقع هدف مطالعات امنیتی هم باید همین باشد که تحلیلی ارائه دهد تا از این تناقض کم کند. با این توصیف است که از لحاظ مفهومی هر چقدر از ساخت دولتی امنیت فاصله بگیریم، می‌توانیم به تلقی جدیدتری از امنیت برسیم. در واقع در ساخت دولتی امنیت این واقعیت جدی مورد غفلت واقع می‌شود که در طول تاریخ مهم‌ترین تهدیدکننده امنیت افراد، دولت بوده است. با تحلیل تاریخی می‌توان این مسئله را مورد استنباط قرار داد که کارکرد امنیت زدای دولت بیش از کارکرد امنیت‌زای آن بوده است. اگر مطابق با تحلیلهای سنتی، امنیت را امنیت دولت قلمداد کنیم، آن‌گاه نسبت به ناامنی افرادی که دولت تهدیدگر آنهاست، بی‌توجه می‌شویم. تحلیل بوزان دارای این ضعف است که اعتقاد به تناقض لاینحل امنیت فردی و دولتی از یک سو می‌تواند توجه‌گر حکومت‌های سرکوبگر باشد و از سوی دیگر در فضای جهانی شده‌ی کنونی این تناقض تا حد پایینی قابل تحمل است و باید میزان امنیتی که مردم از دولت کسب می‌کنند، بیش از تهدیدهای ناشی از آن باشد. اصولاً اگر این تناقض عمیق‌تر شود منجر به ناامنی و بی‌ثباتی سیاسی عمیق‌تر خواهد شد. در عین حال تناقضی که بوزان مطرح می‌کند بیش‌تر در جوامع غیردموکراتیک مشهود است که امنیت دولت نسبت معکوس با امنیت اجتماعی پیدا می‌کند. به همین دلیل هم یکی از محورهای اصلی نقد دیدگاه‌های سنتی امنیت، نقد دولت محور بودن آنهاست. در این رابطه

←

حوزه‌ی اختیارات آنها بوده است، از حاکمیت آنها خارج می‌شود. از لحاظ داخلی نیز از تمرکز گسترده‌ی امور در دست دولت به شدت کاسته می‌شود و پیدایش بازیگران فراملی و غیردولتی متعدد، موجب کاهش میزان اقتدار دولت در صحنه‌ی داخلی می‌شود.

این مسئله در باره‌ی کشورهای جنوب، وضعیت متناقضی را به تصویر می‌کشد: از یک سو، این کشورها بر یک مبنا در معرض بیشترین مداخله‌های اجتناب‌ناپذیر مستقیم و غیرمستقیم هستند و از سوی دیگر، بیشترین مقاومتها را در مقابل آن نشان می‌دهند. کشورهای جنوب به لحاظ ساختاری، از آمادگی کمتری برای باز تعریف مفاهیم روابط بین‌الملل و سیاست خارجی برخوردارند.^(۱۷) در نتیجه، به راحتی حاضر به قبول تحدید حاکمیت و اقتدار ملی خود نمی‌باشند. شاید دلیل دیگر این مسئله این است که اصولاً این کشورها هنوز به مفهوم سنتی استقلال دل بسته‌اند و حال آنکه بیش از کشورهای اروپایی در معرض مداخلات و تحمیلات خارجی هستند.

باری بوزان ضمن تقسیم‌بندی دولتها به دولتهای پیشامدرن، مدرن و پسامدرن، دولتهای اروپایی را دولتهای پسانوگرا می‌داند که اصولاً از چارچوب مفاهیم وستفالیایی خارج شده‌اند، در حالی که دولتهای در حال توسعه، دولتهای نوینی هستند که هنوز به دنبال انجام دادن کارویژه‌های سنتی خود هستند.^(۱۸)

در واقع در حالی که دولتهای اروپایی عقاید

پایه را در بنیاد نظام وستفالیایی زیر سؤال برده‌اند، دولتهای در حال توسعه در مرحله‌ای قرار دارند که بر آن تأکید می‌کنند یکی از مبانی اصلی کاهش فرسایش حاکمیت ملی این است که در دنیای کنونی، نیازهایی مطرح شده که تأمین آنها مستلزم همکاری همه‌جانبه‌ی تمامی کشورهاست. مباحثی مانند محیط زیست، صلح و امنیت بین‌المللی، خلع سلاح، امنیت دسته جمعی، حقوق بشر و تسلیحات هسته‌ای، همگی نیازمند همکاری تمام جوامع می‌باشند.

جهانی شدن فرآیندی است که تمام مقوله‌های فوق را تحت الشعاع خود قرار داده است. فرآیند جهانی شدن به شکل کنونی آن، از دهه ۷۰ میلادی آغاز شد. از همان زمان، نظریه پردازان «وابستگی متقابل» بر آغاز دوران جدید در روابط بین ملتها و دولتها تأکید می‌کردند. جهانی شدن در ابتدا، بیش تر جنبه‌ی اقتصادی داشت و شرکتهای بزرگ چندملیتی (فراملیتی) و گسترش فزاینده‌ی آنها مظهر اصلی این فرآیند بود. این فرآیند به تدریج، با توسعه صنایع ارتباطی و به هم پیوستگی مالی و اقتصادی جهان، ابعاد وسیع تری به خود گرفت و وجوه گوناگون حیات بشری را تحت تأثیر خود قرار داد.^(۲۳)

درباره‌ی ماهیت جهانی شدن، اختلاف نظرهای جدی وجود دارد. در حال حاضر، در دنیا، بسیاری از صاحب نظران به دنبال درک و تبیین پدیده‌ی جهانی شدن و پیامدهای گوناگون آن برای جوامع بشری هستند و براساس این

لیلیود معتقد است که... اگر امنیت محافظت از دولت دانسته شود به آسانی می‌تواند برای توجیه نظم داخلی به هر هزینه‌ای به کار رود، این امر به سیاستها سرکوب و الگوهایی منتهی می‌شود که به شدت در خدمت منافع بخش کوچکی است.^(۱۷)

۲-۳- اما با نگاهی به نظریه آلموند و تقسیم‌بندی وی از نظامهای سیاسی، می‌توان در بررسی ارتباط توسعه‌ی سیاسی و امنیت ملی به نتایج بهتری رسید. آلموند نظامهای سیاسی را با توجه به میزان توسعه یافتگیشان به پنج دسته تقسیم می‌کند که در هر یک از آنها سطح توسعه سیاسی تأثیر مستقیمی بر ثبات و امنیت ملی دارد. آن چه در این تقسیم‌بندی، دولت توسعه یافته را از سایر موارد جدا می‌سازد، نگرش حداقلی در دولت محور بودن امنیت است، حال آن که در گونه‌های دیگر، دولت محور غالب در سیاستهای امنیتی است و عملاً نظام سیاسی به نفع دولت نفوذناپذیر است تقسیم‌بندی آلموند بدین صورت است:

۱- نظامهای سیاسی کاملاً نفوذپذیر، ۲- نظامهای سیاسی نسبتاً نفوذپذیر، ۳- نظامهای سیاسی قابل نفوذ غیرنهادینه و نامحدود، ۴- نظامهای سیاسی قابل نفوذ نهادینه محدود، ۵- نظامهای سیاسی قابل نفوذ نهادینه گسترده^(۱۸) در بین نظامهای سیاسی فوق نوع اول از لحاظ امنیتی به طور کامل دولت محور است و از لحاظ سیاسی در پایین ترین سطح توسعه قرار دارد، در حالی که نوع پنجم که از لحاظ سیاسی توسعه یافته ترین نظام است کمترین میزان دولت محوری را در تعریف و سیاست امنیتی اعمال می‌کند در این نوع نظام، امنیت مردم در اولویت اساسی قرار دارد.

۲-۴- نگرش دیگری که در گفتمان نوین امنیت مطرح شده و بازهم قابلیت بیشتری برای بررسی رابطه توسعه سیاسی و امنیت در سطح نظری دارا است، دیدگاه «مارک سور» و «جوان گالنتنگ» است که دوازده اصل^(۱۹)

←

امنیتی را مطرح کرده‌اند و مرور اجمالی اصول دوازده‌گانه بیانگر آن است که تمامی ابعاد آن تنها در درون یک نظام و دولت توسعه یافته از لحاظ سیاسی امکان ظهور پیدا می‌کند. در این اصول دوازده‌گانه بر بسترهای درونی ناامنی و آسیب‌پذیریهای داخلی در بروز وضعیت ناامنی تأکید شده که در واقع تصویر از وضعیت کشورهای در حال توسعه از یک سو و کشورهای توسعه یافته از سوی دیگر است. راه‌حلها و راهکارهای ارائه شده برگرفته از تجربیات کشورهای توسعه یافته است و وضعیتهای بحران خیز برگرفته از شرایط کشورهای در حال توسعه می‌باشد. اصولی چون نگرش ادراکی نسبت به نظام سیاسی، مشارکت و رقابت، آینده‌نگری و اندیشه‌ی عملیاتی ویژگی‌گفتن امنیتی جوامع توسعه یافته و نظامهای پیشرفته است که منشاء امنیت پایدار در آن جوامع گردیده است.

۲-۵- اما در درون گفتن جدید نگرشهای دیگری هم وجود دارد که به بحث تأثیر توسعه سیاسی بر امنیت ملی ارتباط بیشتری پیدا می‌کند، بوزان با وجود این که در کتاب «دولت، هراس، مردم» از گفتن سنتی فراتر نرفت ولی در مکتب کپنهاک به جای تعریف دولت محور از امنیت، بر برداشتی جامعه محور تأکید دارد. و با طرح مفهوم امنیت اجتماعی، جامعه را متشکل از افراد و نهادهای دولتی می‌داند که هر دو، مرجع و موضوع امنیت به شمار می‌آیند. در تحلیل جامعه محور از امنیت، امنیت برخاسته از جامعه است که این فهم باید به طور دائمی با واقعیتها سازگار گردد.^(۲۰)

در درون این معنا و مفهوم از امنیت که بحث غیرامنیتی کردن از سوی «اولی ویور» و «بوزان» مطرح می‌شود اولی ویور امنیتی کردن را در مقابل غیرامنیتی کردن مورد استفاده قرار می‌دهد و تأکید می‌کند: «در نامیدن یک رویداد معین به مثابه یک مشکل امنیتی دولت می‌تواند حق خاصی را ادعا کند... در

←

مبانی فکری، دیدگاههای مختلفی در این زمینه شکل گرفته است.

حال این سؤال مطرح است که، جهانی شدن چه تأثیری بر آینده‌ی جوامع بشری با فرهنگهای گوناگون آن خواهد گذاشت؟ آیا جهانی شدن به نفع کشورهای شمال و به ضرر کشورهای جنوب در حال تکوین است؟

در این زمینه رویکردهای متفاوتی عرضه شده است. برخی مانند فوکویاما با نگرشی لیبرال، جهانی شدن را به مفهوم جهان‌گیر شدن مبانی تمدن غرب می‌دانند و گسترش لیبرال دموکراسی و سرمایه‌داری و بازار آزاد را فرجام آن می‌دانند. براساس این رویکرد، مفهوم جهانی شدن کاملاً معلوم است، روندی است که در نهایت، با جهان‌گیر شدن دموکراسی و سرمایه‌داری در دنیا به کمال فکری بشر منجر می‌گردد. براساس این دیدگاه فوکویاما پایان تاریخ را اعلام می‌دارد و برای متفکرانی همچون او هیچ‌گونه رقیبی فکری و سیاسی برای تفکر لیبرال - دموکراسی قابل تصور نیست.^(۲۴)

اگر این صاحب‌نظران با نوعی خوش‌بینی نسبت به این فرآیند می‌نگرند، عده‌ای دیگر جهانی شدن را همان جهانی شدن لیبرال - دموکراسی اما با رویکرد منفی می‌دانند.^(۲۵) این‌گونه صاحب‌نظران تفسیر فوکویاما از پدیده‌ی جهانی شدن را می‌پذیرند، ولی با نتیجه‌ای که از آن حاصل می‌شود، مخالفند. آنان جهانی شدن را مترادف با سلطه جهانی آمریکا و

فرهنگ آمریکایی می‌دانند و حاکمیت جهانی آمریکا را اعلام می‌دارند. از دیدگاه آنان، جهانی شدن به تک‌محوری دنیا می‌انجامد که تعیین‌کننده معیارهای این جهان تک‌محور، آمریکاست که به سبب استیلا در حیطه‌های سیاسی (دارا بودن قدیمی‌ترین قانون مدون دنیا) اقتصادی (برخورداری از ۸ تریلیون دلار تولید ناخالص) و فرهنگی (وجود هالیوود و نیویورک مرکز فعالیت‌های فرهنگی) از قدرت فراوانی برخوردار است. این امپراطوری جدید، ایجادگر ثباتی گشته که منطبق بر یک نظام یکپارچه از ساختارهای فرهنگی، سیاسی و اقتصادی متصل به هم موسوم به صلح آمریکایی می‌باشد.^(۲۶)

نگرش مارکسیستی به جهانی شدن در همین چارچوب قابل تحلیل می‌باشد که براساس آن، جهانی شدن شکل جدید استعمار است. نویسندگان افراطی مارکسیست، اذعان می‌کنند که تغییرات دوران ساز جهانی شدن، مرزهای ملی را کم‌رنگ کرده‌اند. اما نتیجه‌گیری می‌کنند که سرمایه‌داری در این میان، بزرگ‌ترین برنده بوده است. سرمایه‌داری دیگر توسط حاکمیت ملی مقید نمی‌شود و بنابراین، بازاری جهانی خلق کرده و به علاوه، انقلاب اطلاعات سرمایه‌داری را قدرتمندتر از پیش ساخته است.^(۲۷)

در حالی که اصولاً برخی، جهانی شدن را به معنای بحران سرمایه‌داری می‌دانند که موجب ایجاد تحول، در مفاهیم و برداشتهای سنتی سرمایه‌داری گردیده است. در عین حال در این

واقع صاحبان قدرت می‌توانند با استفاده از ابزار امنیتی کردن، قدرت اعمال سلطه و کنترل وسایل را به دست آورند.^(۲۱)

بوزان هم این مسئله را بدین صورت مورد تأکید قرار می‌دهد که چه بسا ما از هر تهدید ساده‌ای یک تحلیل امنیتی بیرون بیاوریم.^(۲۲) به نظر دیور موضوع امنیتی همان است که نخبگان تعیین می‌کنند. چرا که در وهله‌ی نهایی معمولاً این دولت و نخبگانش هستند که موضوعی را به عنوان یک مسئله امنیتی مطرح می‌کنند یا نمی‌کنند.^(۲۳) بنابراین در این مورد هم، ایدئولوژی و صورت‌بندی نخبگان نقش مهمی ایفاء می‌کند. در صورتی که نخبگان سیاسی توسعه سیاسی را پدیده‌ای امنیتی و تهدید امنیتی تلقی کنند، طبیعی است که در مقابل آن مقاومت کنند. حتی می‌توان با فراتر رفتن از برداشت ویور مسئله ساختار سیاسی را مورد توجه قرار داد که فقط نخبگان در آن تعیین‌کننده‌ی نهایی نباشند، بلکه خود ساختار هم به طور ذاتی در امنیتی یا غیرامنیتی کردن موضوعات نقش مهمی دارد.

به‌رحال اولی ویور از منتقدین اصلی امنیتی کردن هر پدیده است. به‌زعم وی مرز هویت امنیتی به پدیده‌ها در چارچوب دولت توسعه یافته‌ی سیاسی امکان‌پذیر است.

۲-۶- اما در تفسیر دیگری از امنیت در مفهوم مدرن آن تحلیل‌گرانی چون «ادوارد آزر» و «چونگ این مون» بر ابعاد نرم‌افزاری امنیت بیش از ابعاد سخت‌افزاری آن تأکید کردند که در تعریف عملیاتی ابعاد نرم‌افزاری امنیت دارای اجزای ذیل می‌باشد: ۱- مشروعیت سیاسی، ۲- ظرفیت سیاسی، ۳- یکپارچگی سیاسی^(۲۴) همه موارد فوق از شاخصهای توسعه‌ی سیاسی هستند که در واقع می‌تواند بدین صورت تقریر شود که عناصر توسعه سیاسی در گفتمان مدرن امنیت همان عناصر امنیت ملی هستند. جالب است که این رویکرد

←

نرم افزاری برای کشورهای در حال توسعه توصیه شده است، حال آنکه این کشورها به شدت از تلقی فوق اجتناب می‌کنند.

۷-۲- نهایتاً باید به تحلیل بی‌ثباتی از دیدگاه ساندرز پرداخت. از نظر دیوید ساندرز ثبات یک نظام در ایستایی و فقدان تغییر که در فقدان نسبی برخی حوادث سیاسی بی‌ثبات‌کننده است که خواه به صورت تغییر در ساختار قدرت، تغییر در حکومت و خواه به صورت مسالمت‌آمیز یا حتی خشونت‌آمیز، به چالش اقتدار سیاسی موجود می‌انجامد. ساندرز از رویکردهای مختلفی در تحلیل بی‌ثباتی سیاسی بحث می‌کند که چندین مورد آنها مستقیماً به فقدان توسعه سیاسی ارتباط دارد، براساس برخی از این رویکردها:

به پدیده‌ها معلوم و محدود نشود، مفهوم امنیت مترادفی برای هر چیزی تبدیل می‌شود که از لحاظ سیاسی خوب و مطلوب پنداشته شود.^(۲۵) در اینجا با استفاده از مفهوم پردازشی وی بر این مسئله تأکید می‌کنیم که تنها در صورتی وجه امنیتی پدیده‌ها کم‌رنگ‌تر می‌شود که دولت و جامعه از لحاظ سیاسی توسعه پیدا کرده باشند. در واقع این مسئله یکی از ویژگیهای اساسی دولت‌های توسعه نیافته‌ی سیاسی است که با برچسب امنیت بر هر پدیده‌ی سیاسی سعی در مهار و کنترل آن دارند. در این جوامع رسانه‌ها، احزاب، جوانان، اقوام و جمعیت همگی پدیده‌هایی هستند که کم‌وبیش امنیتی محسوب می‌شوند و این ناشی از نوع نگاه به مسائل است. توسعه سیاسی است که می‌تواند نوع نگاه نخبگان سیاسی به مسائل را تغییر دهد. بدیهی است که در درون یک جامعه مسائل و درگیریهای فردی، گروهی و اجتماعی وجود دارد که نمی‌تواند تهدید نسبت به امنیت ملی به شمار آید. بنابراین باید نوع، سطح تهدیدی که تهدید نسبت به امنیت محسوب می‌شوند، مشخص شود. اولی دیور در پاسخ معتقد است که تعریف اساسی

←

دیدگاه بیش‌ترین مخالفتها بر ضد جهانی شدن در کشورهای شمال‌بروز و ظهور یافته است.^(۲۸) رهیافت‌های افراط‌گرا، انقلابی و بنیادگرا نیز نگرش منفی به فرآیند جهانی شدن دارند، انقلابیون سنتی یک صدا با رادیکالیسم مذهبی نوین، جهانی شدن را به عنوان مرحله جدید امپریالیسم رد می‌کنند.^(۲۹)

از سوی دیگر، الگوهای سنتی در روابط بین‌الملل نیز جهان‌گرایی را مبنی بر همان سنت پیشین تفسیر می‌نمایند. واقع‌گرایان جهانی شدن را به مفهوم گسترش روزافزون ارتباطات تلقی نموده و آن را تحت سیطره‌ی دولت‌ها می‌بینند. در این دیدگاه جهانی شدن محصول سیاست است و حاکمیت دولت را افزایش می‌دهد، چرا که با تکیه بر ارتباطات بیش‌تر، امکان سلطه سیاسی نیز بیش‌تر می‌گردد.^(۳۰)

از دیدگاه نواقع‌گرایان، دولت‌ها با جهانی شدن موافقت و نه تنها در اثر این فرآیند، تضعیف نخواهند شد، بلکه با افزایش اقتدار و ابزارهای قدرت خود به عنوان یک واحد پایدار در نظام بین‌الملل همچنان به بقای خود ادامه خواهند داد.

با توجه به رویکردهای مختلف که تفاسیر متفاوتی از جهانی شدن ارائه می‌دهند، می‌توان برخی از ویژگیهای فرآیند جهانی شدن را مورد تبیین قرار داد:

۱-۲- اجتناب ناپذیر بودن فرآیند جهانی شدن در مورد اینکه جهانی شدن یک فرآیند است یا

یک طرح، اختلاف نظر وجود دارد، گروهی معتقد به ارادی بودن این فرآیند هستند که تحت مدیریت و هدایت واحدی قرار دارد. البته آمریکاییها هم بی میل نیستند که این فرآیند را تحت هدایت خود قلمداد نمایند.^(۳۱) در حالی که برخی دیگر نیز معتقد به حرکت سیل آسای این فرآیند هستند که هیچ گونه برنامه‌ی از پیش تعیین شده‌ای را بر نمی‌تابد. شاید این دیدگاه واقع‌بینانه‌تر باشد که جهانی شدن را طرحی بدانیم که اینک از انحصار گروههای خاصی فراتر رفته است.^(۳۲)

با وجود این اختلافها، بیشتر رویکردها، جهانی شدن را امر اجتناب‌ناپذیر، ضروری و حتمی می‌دانند. بر اساس این رویکردها، جهانی شدن به خصوص در عرصه‌ی اقتصاد، ارتباطات و تجارت جهانی، اجتناب‌ناپذیر است و این روند به طور حتم خود را بر تمام دولتها تحمیل خواهد کرد.^(۳۳)

فرهنگ رجایی معتقد است که جهان گسترش، طرحی نیست که دسته یا دولت خاصی برای تحمیل اراده و دیدگاههایش بر دیگران آن را دست‌آموز خود کرده باشد؛ همچنان که ترکیب «انقلاب اطلاعات» و «طوفان توده‌ها» امکان استقرار هرگونه انحصار بر اطلاعات را از میان برداشته است. بنابراین فرآیند، توصیف مناسب‌تری برای جهان گسترش است تا طرح، بی‌تردید می‌توان سرچشمه‌های این فرآیند را در آمریکا جست، اما نمی‌توان آن را منحصراً آمریکایی دانست.^(۳۴)

یک مسئله یا موضوع امنیتی، چیزی است که بتواند اساس نظم سیاسی را در داخل یک کشور (دولت) تحلیل ببرد. بنابراین تهدیداتی که به عنوان تهدیدات اصلی و جدی دیده می‌شوند، اکثراً همان تهدیداتی هستند که خود توان تعیین سرنوشت و حاکمیت یک واحد را تحت تأثیر قرار دهد.^(۳۶) این برداشت از امنیت هم باز اصلی‌ترین منبع بی‌ثباتی سیاسی در پایین بودن سطح مشروعیت رژیم می‌باشد. اختناق حکومت و تلاشهای غیر دموکراتیک برای کسب قدرت دو عنصر بسیار مهم در ایجاد خشونت سیاسی هستند.^(۳۷)

به هر حال باید گفت که نقطه‌ی ثقل مطالعات و نظریات جدید امنیت با توجه به شرایط سیاسی - اجتماعی حاکم در جوامع توسعه یافته و جوامع در حال توسعه امنیت مردم است که تنها در فضای سیاسی توسعه یافته امکان پذیر است. در واقع این تلقی از امنیت مبتنی بر این فرض اساسی‌تر است که امنیت وضعیتی است که در آن نظام سیاسی حاکم از بیشترین ظرفیت برای پاسخ‌گویی به نیازهای شهروندان برخوردار باشد. بر این اساس اصلاح روابط میان دولت و ملت و ارتقاء میزان مشروعیت مبنای امنیت داخلی را فراهم می‌سازد. اگر در تلقی سنتی «امنیت از» تهدید دارای اهمیت بود در گفتمان جدید «امنیت برای» مردم در کانون تحلیل قرار گرفته است. به نظر می‌رسد که در چارچوب این تعاریف دولتمردان لازم است نوعی دوراندیشی را در این زمینه پذیرفته و در عرصه عمل به اجرا بگذارند که از حیث نظری التزام به دو اصل را مورد تأکید قرار می‌دهد.

اول: امنیت داخلی منوط به تعدیل جایگاه حکومت در معادله حکومت - ملت با اتکای بیشتر به حقوق شهروندی و نهادهای مدنی است. هر نظریه و یا سیاستی که به نوعی از حقوق شهروندی به نفع بزرگ‌سازی دولت هزینه کند، در نهایت جز ناامنی نتیجه‌ای نخواهد داشت.

←

دوم: امنیت خارجی در نهایت بر بنیاد قدرت قرار دارد و دولت ملی در عرصه خارجی لازم است تا حدامکان به تقویت قدرت خود همت گذارد.^(۳۸)

باید گفت که تمامی موارد فوق تنها از طریق توسعه سیاسی امکان پذیر است و جوامع در حال توسعه باید برای پشت سر گذاشتن فرایند توسعه سیاسی با کمترین میزان بی ثباتی سیاسی و خشونت، عزم جدی داشته باشند.

حال با توجه به آن مبانی نظری باید گفت که کشورهای توسعه یافته و در حال توسعه وضعیت متفاوتی را نشان می دهند. به طور کلی کشورهای در حال توسعه با وضعیت پیچیده‌ای روبرو هستند. از یک سو ریشه بسیاری از معضلات درونی کشورهای جنوب ناشی از عدم توسعه سیاسی است. اما از سوی دیگر خود روند توسعه سیاسی و فرایند آن در این کشورها نیز موجب بروز ناامنی می شود. از این نظر فرایندگذار دارای ویژگیهایی است که موجب تشدید ناامنی و بی ثباتی در جامعه می گردد. ولی سؤال اصلی این است که عامل اصلی پیدایش چنین وضعیتی چیست؟ در اینجا به طور اجمالی می توان گفت که صورتبندی نخبگان سیاسی در این زمینه بسیار مهم می باشد. در صورتی که بخش عمده‌ی نخبگان صاحب قدرت در صدد توسعه سیاسی باشند، به نظر می رسد که چندان با مانع جدی روبرو نخواهند شد و طبعاً ناامنی خاصی هم بروز نخواهد کرد. زمانی که نخبگان در مورد توسعه سیاسی اختلاف نظر اساسی داشته باشند، کشمکشها و ستیزه‌های جدی درونی متحمل خواهد بود. بنابراین ایدئولوژی و نگرش نخبگان سیاسی بر فرایند توسعه سیاسی و نیز برداشتهای امنیتی اثرگذار خواهد بود. نخبگان از جهات متعددی در فرایند توسعه سیاسی اثرگذار هستند و اصولاً در نظریات جدید توسعه سیاسی صورتبندی خاصی از نخبگان برای رسیدن به توسعه

←

این برداشت در عین حال دارای این نتیجه مهم است و اجتناب ناپذیر بودن آن را نیز مطرح می کند. در صورتی که این پدیده را فرآیند مستقل از هرگونه اراده‌ای بدانیم، نمی توان در مقابل آن ایستادگی کرد، ولی در صورتی که آن را طرحی از پیش ساخته تلقی کنیم، برای مقابله با آن، باید تدبیرهایی اندیشید.

۲-۲- ابهام آلود بودن ماهیت جهانی شدن

مسیر و مقصد جهانی شدن به هیچ وجه معلوم نیست. هر یک از رویکردها تعریف خاصی از جهانی شدن ارائه می کند، ولی به طور قطع هیچکدام پیش بینی نمی کنند که دنیای جهانی شده چگونه دنیایی خواهد بود.

ماهیت مبهم جهانی شدن موجب ارائه تعریفهای متفاوتی از آن شده است. با وجود اینکه جهانی شدن دارای آثار عینی مشخصی می باشد، درکهای ذهنی متفاوتی از آن ظاهر شده است که بیش تر ناشی از مبانی، تحلیل و روش شناسی مکاتب مختلف می باشد. برخی معتقدند که اصولاً جهانی شدن افسانه‌ای بیش نیست و دولتها مقتدرتر از گذشته به بقای خود ادامه می دهند. آنان با توجه به آمار، ادعای کنند که همگرایی اقتصادی جهان در اواخر قرن نوزدهم بیش تر از امروز بوده است. واقع گرایان تحول خاصی را در اثر جهانی شدن پیش بینی نمی کنند و آن را به مفهوم گسترش روز افزون ارتباطات تلقی نمایند که تحت سیطره‌ی دولتها است.^(۳۵)

از نظر برخی دیگر، جهانی شدن به منزله ایجاد جامعه‌ی جهانی یکنواختی است که در آن، کلیه‌ی فرهنگهای محلی در درون فرهنگ فراگیر جهانی متسحیل خواهند شد. عده‌ای جهانی شدن را به هیچ وجه در تعارض با فرهنگ و هویت بومی نمی‌بینند و عده‌ای اصولاً جهانی شدن را خالی از هرگونه معنایی تلقی می‌کنند.^(۳۶)

از سوی دیگر، از دید برخی، جهانی سازی منجر به ادغام فرهنگی جوامع در حال توسعه می‌شود و این موضوع نگرانیهای زیادی را در میان این کشورها برخی از کشورهای پیشرفته ایجاد کرده است. برخی نیز به مقوله‌ی «مقاومت فرهنگی» اشاره کرده، آن را از نتایج مثبت جهانی شدن می‌دانند که براساس آن، ابراز هویت ملی، افزایش آگاهی فرهنگی و مقاومت‌های گوناگون در مقابل فرآیند جهانی شدن، خود از عوارض این فرآیند است. از منظر این دیدگاه می‌توان انتظار داشت که این مقاومتها سرانجام موجب پیدایش ترکیب‌هایی از اجزای فرهنگی شود، یعنی در جهانی سازی، از یک سو جهانی شدن و از سوی دیگر، محلی شدن را می‌توان به عنوان دو جریان فعال مشاهده کرد.^(۳۷) مانوگل کاستلز یادآور می‌شود که در مقابل جهانی شدن، سه نوع هویت جدید ظهور خواهند کرد:

۱- هویت مشروعیت بخش

۲- هویت مقاومت

۳- هویت برنامه‌ای

سیاسی ضروری محسوب می‌شود. بنابراین از منظر جامعه‌شناسی سیاسی شناخت صورتبندی نخبگان حاکم، ساختار و پیوندهای درونی آن و اختلافات آنان، در تشخیص اینکه کشوری امکان‌گذار به دموکراسی را داراست یا خیر، بسیار حیاتی است.^(۳۹) زمانی که بین نخبگان در این زمینه اختلاف وجود داشته باشد، تلاش نخبگان طرفدار توسعه برای پیشبرد توسعه سیاسی و مخالفان آن برای جلوگیری از توسعه سیاسی، موجب بروز اختلافات درونی، کشمکشها و نزاعهای سیاسی داخلی در جامعه می‌شود که امنیت ملی را از داخل مورد تهدید قرار می‌دهد. بنابراین صورتبندی نخبگان سیاسی بر توسعه سیاسی و امنیت ملی تأثیر مستقیم خواهد گذاشت. به همین دلیل هم هست که بسیاری از کشورهای در حال توسعه با وجود نیاز شدید به توسعه سیاسی از آن گریزان هستند و البته دلیل اصلی این مسئله همان‌گونه که مطرح شد، این است که در اغلب این کشورها نخبگان مخالف توسعه سیاسی، دارای قدرت بیشتری هستند.

اما کشورهای شمال وضعیت متفاوتی از این نظر دارند. در این کشورها توسعه سیاسی به عنوان وضعیتی که در آن برخی از شاخصهای سیاسی محقق می‌شود، وجود دارد و این وضعیت از لحاظ سیاسی و عملی تضمین‌کننده‌ی امنیت آن کشورها می‌باشد. بوزان تأکید می‌کند که کشورهای توسعه یافته به طور پیوسته دولت و جامعه را به هم پیوند داده‌اند و ساختهای با ثبات تر و پیچیده تری از سلفهای خود ایجاد کرده‌اند. از منظر داخلی به نظر می‌رسد که کشور پیشرفته‌ی مدرن به طور استوارتر و ریشه‌دارتری رشد کرده است. کشور مدرن در مقایسه با پیشینیان خود، موجودیت کاملاً توسعه یافته‌ای است. به طور بسیار بهتری با جامعه پیوند یافته، بسیار پیچیده تر و از لحاظ درونی دارای همبستگی بیشتری است. به علاوه توانایی نفوذ بیشتری در جامعه دارد و اساساً مشروعیت یافته تر است. به موازات این پیشرفت

←

و تا حدودی ناشی از آن، ما شاهد موضوعات و دستور کارهای امنیتی بسیار جامع تری هستیم.^(۳۰) نمونه‌ی فوق به خوبی بیانگر نقش بسیار عمیق توسعه سیاسی در ایجاد شرایط مطلوب از لحاظ امنیتی است و کشورهای شمال را از کشورهای در حال توسعه تفکیک می‌کند.

به هر حال باید گفت که هر چه انطباق ارزشی و منافع جامعه و دولت بیشتر باشد، تعریف و برداشت مشترکی از امنیت وجود خواهد داشت. همگرایی بیشتر بین دولت و جامعه و بین نخبگان سیاسی حاکم موجب تعریف و تلقی واحدی از تهدیدات امنیتی هم خواهد شد. وضعیت کشورهای شمال نشان می‌دهد که توسعه سیاسی فرایندی است که منافع، ارزشها و دیدگاههای جامعه و دولت را به یکدیگر پیوند می‌دهد و نیز بین نخبگان سیاسی هم نوعی انسجام درونی و ساختاری ایجاد می‌کند.

همچنین از لحاظ اقتصادی هم توسعه سیاسی بیشترین تأثیر را بر ساخت دولت می‌گذارد و با ایجاد تغییرات عمیق آن راه دولتی کارآمد و توانادر مدیریت اقتصادی تبدیل می‌کند و از این نظر هم با توجه به اهمیت قدرت اقتصادی در امنیت ملی، تأثیر زیادی بر قوام امنیتی هر جامعه ایفاء می‌کند.

۳- توسعه سیاسی و امنیت ملی در ایران: بررسی اجمالی دوره پهلوی

همان‌طور که بوزان می‌گوید دولت همواره هم عامل امنیت بوده است و هم بزرگترین تهدیدکننده‌ی امنیت بوده است. ویژگی امنیت‌زا بودن دولت محصول توسعه سیاسی و ویژگی امنیت‌زدا بودن آن محصول توسعه نیافتگی سیاسی است. در طول تاریخ ایران، امنیت داخلی بیش از هر عامل دیگری توسط خود دولت نقض شده است. دولت به دلیل توسعه نیافتگی سیاسی نه تنها

←

هویت نوع اول در درون حکومتها یا دولتهای ملی ایجاد می‌شود و زمینه را برای ظهور جامعه مدنی آماده می‌کند. در عین حال نوع هویت، که ناشی از نوعی احساس طرد است، به ایجاد جمعیتها و جماعتها با گرایشهای خاص منجر می‌شود. سومین نوع هویت، سبب ظهور کنش‌گرایی اجتماعی می‌شود که به شکل دسته جمعی عمل می‌کنند.^(۳۸)

۲-۳- همه جانبه بودن

جهانی شدن با فرایندهای اقتصادی آغاز شد و به تدریج، با توسعه و پیشرفت صنایع و فن‌آوری ارتباطات، این فرآیند ابعاد وسیعی را شامل گردید که وجوه گوناگون حیات بشری را از سیاست گرفته تا فرهنگ شامل می‌شود و به طور فزاینده‌ای، دامنه‌ی آن در حال گسترش است، ولی هنوز هم عنصر اصلی و تعیین‌کننده آن، اقتصاد و مبادله‌ی سرمایه و فن‌آوری است. از بعد دیگر این فرآیند تمام وجوه حیات بشری را تحت تأثیر خود قرار خواهد داد و شیوه‌نویسی از زیست جهانی ایجاد خواهد کرد که در آن، ماهیت روابط سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی کاملاً دگرگون خواهد شد.

به نظر بسیاری از صاحب‌نظران فرآیند جهانی شدن عظیم‌ترین تحول را در جهان ایجاد کرده است که ماهیت زندگی انسان را نسبت به دوران تجدد کاملاً دگرگون خواهد کرد. برای اولین بار، انسانها بدون سلطه‌ی حکومتها با یکدیگر روابط برقرار کرده‌اند و به

همان میزان که انسانها به یکدیگر نزدیک تر می شوند، نهادهای جهانی ایجاد می شود. البته این فرآیند علی‌رغم همه جانبه و عمیق بودن، تأثیر برابری بر سرنوشت همه ی انسانها در همه جای دنیا نمی گذارد و حتی بسیاری از انسانها سبک زندگی، طرز تفکر و دیدگاههای خود را حفظ خواهند کرد.

۲-۴- کاهش سلطه‌ی دولتهای ملی

یکی از مهم‌ترین آثار جهانی شدن کاستن از حوزه‌ی اقتدار و نفوذ دولتهای ملی در داخل و خارج مرزهاست.^(۳۹) البته در این زمینه دیدگاه واحدی وجود ندارد. سوزان استرنج معتقد است که عقیده‌ی ساختگی پنداشتن جهانی شدن نه تنها نادرست است، بلکه با تلاش خود برای اثبات اینکه هیچ چیز تغییر نکرده، در واقع، شتر مرغ وار به دگرگونیهای اخیر در اقتصاد جهانی پاسخ گفته است.^(۴۰)

وی معتقد است که اقتدار دولت در سه زمینه اصلی و در سه حوزه‌ی مهم وظایفش رو به کاهش است. این سه حوزه عبارتند از:

۲-۴-۱- **حوزه‌ی دارایی و امور مالی:** یعنی حفظ و نگاهداری پول به عنوان ابزار مطمئن دادوستد و واحد محاسبه و منبع ارزش.
 ۲-۴-۲- **حوزه‌ی دفاع:** یعنی امنیت اجتماع در برابر خشونت.

۲-۴-۳- **تأمین رفاه:** یعنی تضمین اینکه بخشی از مزایای داراییهای بزرگ‌تر به مستمندان، درماندگان، بیماران و سالخوردهگان تخصص

توانایی ایجاد امنیت همه جانبه را نداشته است، بلکه امنیت اجتماعی مردم را نیز از طریق سرکوب سیاسی و اجتماعی سلب می کرده است. در عین حال زمینه‌های بی‌ثباتی و ناامنی چنین دولتی در درون خود آن رشد می کرده است. از این نظر عوامل تهدید امنیت ملی که موجبات از بین رفتن نظام سیاسی حاکم را فراهم می کرده است خود از عملکرد ضدامنیتی دولتهای حاکم ناشی می شده است. از این لحاظ می توان گفت که ساختاری که از لحاظ سیاسی توسعه نیافته باشد نه می تواند امنیت در مفهوم سنتی آن را که دولت محور است تأمین کند و نه می تواند امنیت در مفهوم جدید آن را که جامعه محور و یا ملت محور است تأمین کند. و این امر به این دلیل است که چنین ساخت سیاسی، کارآمدی لازم را برای بقای خود داراست و بر این اساس از پایگاه اجتماعی لازم برای حفاظت از خود برخوردار می باشد. تجارب تاریخی ایران هم نشان می دهد که چنین تحلیلی از جامعیت نسبی برخوردار می باشد چرا که در طول تاریخ ایران به ویژه در دوران معاصر که امنیت ملی به عنوان یک مفهوم نظری مطرح شده است، عامل اساسی ناامنیهای داخلی، شکاف میان دولت و ملت، عدم توجه دولت به خواستههای سیاسی-اقتصادی مردم، سرکوب تقاضاهای مشروع، عدم کارآمدی و سرکوب آزادیهای سیاسی توسط دولت بوده است که این ناامنیهای اجتماعی موجب نارضایتی و خشم مردم از ساختار سیاسی و واکنشهای خشونت بار می شده که به نوبه‌ی خود موجبات بی‌ثباتی و ناامنی دولت حاکم را فراهم می کرده است. به نظر می رسد که این فرآیند را فقط می توان از طریق متغیر توسعه نیافتگی سیاسی دولت مورد تحلیل قرار داد. ساخت دولت پاتریمیونالی که ساخت غالب در ایران و در دوره‌ی پهلوی بود ساختار ناامنی زایی است که این ناامنی به دلیل توسعه نیافتگی سیاسی این

ساختار می‌باشد. در این ساخت بدینی سیاسی اساس ناامنی، هم در سطح دولت و هم در سطح اجتماعی است. به گفته یکی از صاحب‌نظران، بدینی سیاسی ریشه در واقعیت دارد و به وسیله‌ی واقعیت تأیید می‌شود و به نوبه‌ی خود واقعیت سیاسی در ایران را شکل می‌دهد.^(۳۱) در واقع ریشه‌ی این امر هم فردی بودن شبکه قدرت در ایران بود که یکی از مشخصه‌های عدم توسعه سیاسی است. وست وود در این باره و تأثیر آن بر امنیت سیاسی می‌نویسد:

«داشتن خطوط و شبکه‌ای از اتحاد و ارتباط در جهات مختلف، مانع از آن می‌شود که فرد در نتیجه تحولات، منزوی شود و در معرض خطر قرار گیرد، اما جستجوی این وضع آرمانی همگان را در وضع مخاطره‌آمیزی قرار می‌دهد.»^(۳۲)

این خصیصه هم، از تمرکز قدرت ناشی می‌شود. در ایران ساختار سیاسی همواره متمرکز بوده است و هیچ حرکت سیاسی و فکری نتوانسته در ایران از ساختار سیاسی تمرکززدایی کند و این نشانه‌ی اساسی در توسعه نیافتگی سیاسی است که موجب می‌شود که جامعه چه در سطح سیاسی و چه در سطح اجتماعی با ناامنی روبرو باشد. برخی این ویژگی دولت را نه تنها اساس ناامنی می‌دانند بلکه اساس عدم توسعه سیاسی هم می‌دانند:

نمی‌توان گفت که انسانها به طور کلی و ایرانیان دارای چنین و چنان ویژگیهایی هستند. دولتها انسانها و طبقات اجتماعی را می‌سازند. پس به نظر من معضل اساسی ما به دولت برمی‌گردد و ساخت دولت در ایران همچنان سنتی است و در ایران در درجه نخست به تغییرات اساسی و اصلاحات بنیادی در ساختار دولت نیازمندیم.^(۳۳)

در این راستا برخی معتقدند که بی‌ثباتی که اساس ناامنی دولت در کشورهای جنوب است ویژگی اصلی

←

یابد.^(۴۱) برخی بر وجود تناقضهایی در این زمینه اشاره می‌کنند.

مانوئل کاستلز نیز از زاویه‌ی دیگری کاهش و فرسایش اقتدار دولتها را تعیین می‌کند. از نظر وی جریانهای جهانی سرمایه، کالا، خدمات، فن‌آوری، ارتباطات و اطلاعات به طور فزاینده‌ای، سلطه دولتها بر زمان و مکان را تضعیف کرده‌اند. براین اساس جهانی شدن در سه محور اصلی اقتدار دولتها را تهدید می‌کند:

۱-۳-۴-۲- جهانی شدن اصلی‌ترین

فعالتهای اقتصادی؛

۲-۳-۴-۲- جهانی شدن رسانه‌ها و ارتباطات

الکترونیک؛

۳-۳-۴-۲- جهانی شدن جرایم.

هرسه‌ی این موارد، توانایی ابزاری دولتهای ملی را قاطعانه تضعیف می‌کنند. موارد مزبور، محورهایی‌اند که به شدت کشورهای در حال توسعه را نیز تحت الشعاع خود قرار می‌دهند. البته فرآیند جهانی شدن اقتصاد از راه دیگری نیز به حاکمیت ملی و اقتدار کشورهای در حال توسعه اثر می‌گذارد. بسیاری از سیاستهای اقتصادی کشورهای جنوب براساس تحمیل نهادهایی صورت می‌گیرند که خارج از اراده‌ی این کشورها عمل می‌کنند.

باربارات اینکر نشان داده است که چگونه مشی اقتصادی کشورهای در حال توسعه در دهه ۸۰ توسط فشارهای بین‌المللی شکل می‌گرفت، زیرا نهادهای مالی بین‌المللی و بانکهای خصوصی در صدد تثبیت اقتصادهای در حال

رشد به عنوان پیش شرط تجارت و سرمایه گذاری بین المللی بودند!^(۴۲)

۲-۵- گسترش شرکتهای چند ملیتی و سازمانهای اقتصادی فراملی

شرکتهای چند ملیتی پدیده های قدیمی هستند که اکنون در کنار سازمانهای بین المللی همچون سازمان تجارت جهانی قرار دارند و صندوق بین المللی پول، با فراملی کردن تولید مبادلات بازرگانی، مالی و اعتباری، در راه سلطه دولتها بر اقتصاد ملی، دشواریهای فزاینده ای ایجاد کرده است که با مفهوم متعارف از حاکمیت ملی و استقلال به هیچ عنوان سازگاری ندارند.

توسعه شرکتهای چند ملیتی مهم ترین نقش را در کاستن از اهمیت مرزهای سیاسی - ملی در جوامع توسعه یافته و در حال توسعه ایفا کرده و با کم رنگ شدن مرزهای سیاسی در اثر توسعه اقتصاد سرمایه داری، جایگاه قبلی دولتها در حوزه های اقتصادی، در حال کاهش و تغییر است.

به هر روی، صرف نظر از اینکه چه برداشتی از جهانی شدن داشته باشیم، آنچه مسلم است اینکه جهانی شدن با مفهوم سنتی حاکمیت ملی و استقلال سیاسی که مبتنی بر مرزهای سیاسی و ملی و اقتدار سرزمین و دولت ملی بود، هیچ گونه سازگاری ندارد. این فرآیند آثار خود را به طور محسوسی در کشورهای توسعه یافته نشان داده است^(۴۳) و در آینده ی نزدیک، شاهد همین آثار در جوامع در حال توسعه نیز خواهیم

دولتهای سنتی می باشد. که بر حسب آن خصلت اساسی این دولتها بی ثباتی آنها و امکان سرنگونی سریع و متناوب حکام آنها در کنار ثبات ساخت اجتماعی است. بر این اساس تازمانی که ساخت سیاسی به ثبات معناداری دست نیافته است نمی توان بحث از توسعه سیاسی را مطرح کرد.

مسئله مهم دیگر که در ارتباط با توسعه ی سیاسی از جمله شاخصهای مهم است، مشروعیت سیاسی می باشد. از لحاظ تاریخی مشروعیت حکومت در ایران هرگز ریشه در قانون، سنت و حقوق اجتماعی سیاسی نداشت و این فقدان مشروعیت همیشه مسئله جانشینی و جابجایی قدرت را دچار مشکل می ساخت و انتقال قدرت همواره زمینه ساز نا امنیها و غارتها ی بعدی بود. در عین حال شورش در برابر دولت نیز در صورت موفقیت، به همان اندازه ی دولتی که در سرکار بود مشروعیت داشت.^(۴۴) از این نظر مبانی مشروعیت نظامهای سیاسی یکی از مهم ترین عناصر تعیین کننده در تأمین امنیت و یا تهدید امنیت محسوب می شوند. یکی از معضلات اصلی رژیمها و نظامهای سیاسی حاکم در ایران مسئله مشروعیت سیاسی است. کشورها و نظامهایی که از لحاظ سیاسی توسعه یافته محسوب می شوند از مشروعیت بالایی برخوردار هستند و در نتیجه از ثبات بالایی هم بهره مند می باشند، بنابراین می توان گفت که بین مشروعیت سیاسی و ثبات به عنوان یکی از ارکان امنیت رابطه مستقیم وجود دارد.

بر این اساس ریشه بخش عمده ی بحرانها و بی ثباتیهای سیاسی در ایران در فقدان مشروعیت سیاسی بوده است. دولتها و نظامها به دلیل فقدان مشروعیت همواره در معرض تهدید و دگرگونی بوده اند. رژیم شاه با وجود ایجاد وزارتخانه های عظیم، ارتش سازمان یافته، نیروی اطلاعاتی همه گیر، حیات ناپایدار و غیرآرامی داشت و هدف ناآرامیهای دائمی مردم واقع می شد،

←

ناآرامی‌هایی که رژیم را بارها مورد تهدید و در معرض سقوط قرار داد. این امر بیانگر این است که شیوه‌های سنتی تأمین امنیت به دلیل بی‌توجهی به ابعاد داخلی نامانی که به‌طور عمده ناشی از توسعه نیافتگی سیاسی بود، به شدت در تأمین اهداف امنیتی ناتوان است. در واقع این وضعیت موجب می‌شد که چه بسا برخی اقدامات امنیتی رژیم به خاطر کمترکردن مشروعیت آن نتیجه معکوس می‌داد که باز هم از همین تفکر امنیتی حاکم نشأت می‌گرفت که بیشتر مبتنی بر مفهوم سخت‌افزاری از امنیت بود. بنابراین سیاست امنیت ملی در کشور، بایستی اولویت اصلی را در کاهش ابعاد نامانی ساز در سطوح داخلی بداند، چرا که هرگونه برخورد خشن با ناآرامی‌های مردمی از طریق سرکوب موجب تضعیف بیشتر در مشروعیت نظام و افزایش بی‌ثباتی و نامانی می‌شود. بنابراین همان‌طور که گازیوروسکی اشاره می‌کند:

رژیم شاه در ایران هیچ‌گاه به‌طور گسترده به عنوان رژیمی مشروع تلقی نشد، در نبود این مشروعیت شاه با آمیزه‌ای از سرکوب و جذب حکومت کرد که برای فرونشاندن ناآرامی‌های عمومی در ایران و در نتیجه حفظ امنیت ملی ایران، روشهای سرکوب و جذب موفقیت کامل نداشت. در طول حکومت شاه ناآرامی‌های داخلی آشکار و اغلب شدیدی مکرراً رخ می‌داد که به دلیل این بود که حکومت شاه به‌طور عمومی نامشروع قلمداد می‌شد. همچنین این عدم مشروعیت رژیم شاه بود که اپوزیسیون را متحد ساخت و حمایت مردمی از انقلاب را بسیج نمود. (۳۵)

با این حال باید گفت که صرف فقدان مشروعیت منتهی به حرکت‌های انقلابی نمی‌شود؛ ولی در هر حال به عنوان یکی از منابع بی‌ثباتی سیاسی و نامانی داخلی ایفای نقش می‌کند و مانع از پیدایش نظم سیاسی مطلوبی می‌شود که می‌تواند مبنای توسعه به مفهوم پایدار آن باشد.

←

بود. بنابراین، برنامه‌ریزی برای مواجهه با آن شرایط، کاملاً ضروری است. قطعاً یکی از عناصر اصلی این برنامه‌ریزی، ضرورت تجدیدنظر در برداشت سنتی از مفهوم حاکمیت ملی و استقلال است.

۳- جهانی شدن و نظریه «استقلال» در جمهوری اسلامی ایران

رویکرد ما به جهانی شدن تأثیر عمیقی بر آینده‌ی کشور از لحاظ توسعه و حاکمیت ملی خواهد داشت. در حال حاضر در ایران نیز، بسیاری از نخبگان در پی درک جهانی شدن و پیامدهای آن هستند. در این میان، برداشتی که خطمشی کلی کشور در قبال آن تدوین خواهد شد. از اهمیت زیادی برخوردار است. در صورتی که از زاویه‌ی دید و برداشت سنتی با مقوله‌ی جهانی شدن مواجه شویم، نمی‌توانیم موضع مثبت و فعالانه‌ای در قبال این قضیه داشته باشیم. این موضع بیش‌تر از سوی تمامی صاحب‌نظران با مبانی فکری و سیاسی گوناگون مطرح می‌شود ولی در مورد راهکارهای برخورد فعالانه با پدیده‌ی جهانی شدن بحثی جدی و کاربردی وجود ندارد و همه صرفاً به ضرورت این برخورد تأکید می‌کنند و در عین حال، مفهوم روشنی از این برخورد فعالانه با پدیده‌ی جهانی شدن به ذهن متبادر نمی‌شود. (۴۴)

به طور کلی، بسیاری از صاحب‌نظران معتقدند که ایران چاره‌ای جز ورود به فرآیند اقتصاد جهانی ندارد. غنی‌نژاد در این زمینه

تأکید می‌کند. واقعیت جهانی شدن اقتصاد بدین معناست که راه بازگشتی به سوی اقتصادهای مجزا شده یا «خود بسا» به معنای بی‌نیاز از بیرون نمی‌باشد. از لحاظ اقتصادی، همچنین توانایی کشور در جلب منافع اقتصادی کشور از طریق سیاست خارجی اهمیت دارد. امروزه بسیاری از هزینه‌هایی که به کشور ما تحمیل می‌شوند، هزینه‌هایی هستند که بابت استقلال به ایران تحمیل می‌شود و حال آنکه به اندازه‌ی کشوری که می‌خواهد مستقل باشد، در حوزه‌ی اقتصاد گام بر نداشته‌ایم.

از این‌رو تلاش برای جذب سرمایه‌های خارجی با شرایط مطلوب، در حال حاضر ضروری می‌نماید. البته در مورد جذب سرمایه‌گذاری هم دیدگاه‌های مختلفی وجود دارد. با وجود این، آمارهای جهانی نشان می‌دهند کشورهایی که به‌هردلیل قادر به جذب سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی نبوده‌اند، نتوانسته‌اند در امر صادرات، چندان موفق باشند. حال سؤال این است که پدیده‌ی جهانی شدن چه تأثیری می‌تواند بر استقلال و حاکمیت ملی جمهوری اسلامی ایران داشته باشد و کشور از چه موضعی می‌تواند بهترین مواجهه را با این فرآیند داشته باشد؟

در پاسخ باید گفت که در وهله‌ی اول، تلقی ما از جهانی شدن تأثیر عمیقی بر موضع ما خواهد گذاشت. به طور کلی می‌توان گفت که ذهنیت توطئه‌نگر نزد ایرانیان بسیار قوی و فعال بوده و دارای سابقه‌ی تاریخی می‌باشد و چنین

منابع

- ۱- باری بوزان، دولت، مردم و هراس، ترجمه و نشر پژوهشکده‌ی مطالعات راهبردی، ۱۳۷۹، صص ۶۸-۶۹.
- ۲- باری بوزان، امنیت، کشور، نظم نوین جهانی و فراسوی آن، مجله فرهنگ و اندیشه، شماره سوم و چهارم، زمستان ۱۳۸۰، صص ۸۹.
- ۳- ادوارد آزرچونگ این‌مون، امنیت‌ملی در جهان سوم، ترجمه و انتشار پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۹.
- ۴- ساموئل هانتینگتون، سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی، نشر مرکز، ترجمه محسن ثلاثی، نشر مرکز، ۱۳۸۲.
- ۵- محمدرضا تاجیک، توسعه و امنیت، در اکبر علیخانی (به اهتمام) توسعه و ثبات سیاسی، دفتر تحقیقات وزارت کشور، ۱۳۷۹.
- ۶- حسین بشیریه، موانع توسعه سیاسی در ایران، مؤسسه پژوهشی نگاه معاصر، ۱۳۸۱، صص ۲۷.
- ۷- اصغر افتخاری، درآمدی بر خطوط قرمز سیاسی، مرکز بررسیهای استراتژیک، ۱۳۸۱، صص ۲۰۷.
- ۸- کارل پوپر، جامعه‌ی باز و دشمنان آن، ترجمه عزت‌الله فولادوند، طرح نو، ۱۳۷۶، صص ۳۱۱.
- ۹- محمد رضا تاجیک، مقدمه‌ای بر استراتژی ملی، ج اول، مرکز بررسیهای استراتژیک، ۱۳۸۱، صص ۱۰۷ و ۱۰۸.
- ۱۰- اصغر افتخاری، ساخت دولتی امنیت ملی، پژوهشکده مطالعات راهبردی، فصلنامه شماره ۱۳، پاییز ۱۳۸۰، صص ۲۶۱.
- ۱۱- جیمز دردریان، ارزش امنیت در دیدگاه‌های هابز، مارکس، نیچه و بودریار، ترجمه حمید حافظی، مجله فرهنگ و اندیشه، شماره سوم و چهارم، زمستان ۱۳۸۰، صص ۲۰۱.
- ۱۲- باری بوزان، پیشین، صص ۶۸ و ۶۹.
- ۱۳- ساموئل هانتینگتون، پیشین.
- ۱۴- اصغر افتخاری، درآمدی بر خطوط قرارداد رقابت‌های سیاسی، پیشین، صص ۳۱۱.
- ۱۵- باری بوزان، پیشین، صص ۶۸.
- ۱۶- پیشین، صص ۷۰.
- ۱۷- محمدرضا تاجیک، مقدمه‌ای بر استراتژی امنیت ملی، مرکز بررسیهای استراتژیک، ۱۳۸۰، صص ۴۶.
- ۱۸- اصغر افتخاری، پیشین، صص ۲۶۱.
- ۱۹- برای اطلاعات بیشتر در زمینه اصول امنیتی مذکور، ر.ک: قدیرنصری، نفت و امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران، پژوهشکده‌ی مطالعات راهبردی.
- ۲۰- اولی و پوپر، امنیتی کردن و غیرامنیتی کردن، ترجمه مرادعلی صدوقی، فرهنگ و اندیشه، شماره سوم و چهارم، زمستان و بهار ۱۳۸۰، صص ۱۷۴.
- ۲۱- دیوید موتیمر، فراسوی استراتژی، اندیشه انتقادی و مطالعات نوین امنیت ترجمه محمود عسگری، فصلنامه مطالعات راهبردی، شماره ۱۳، صص ۳۹۱.
- ۲۲- باری بوزان، آشنایی با مکتب کینهاک در مطالعات امنیتی، (مصاحبه) فصلنامه‌ی مطالعات راهبردی، شماره ۹، صص ۱۲.
- ۲۳- اولی و پوپر، پیشین، صص ۱۷۶.
- ۲۴- ادوارد آزرچونگ این‌مون، پیشین، صص ۷۹.
- ۲۵- اولی و پوپر، پیشین، صص ۱۶۹.
- ۲۶- همان، صص ۱۷۵.
- ۲۷- دیوید ساندرز، الگوهای بی‌ثباتی سیاسی، ترجمه‌ی مجید رهنما، انتشارات پژوهشکده‌ی مطالعات راهبردی، ۱۳۸۱، صص ۴۴.
- ۲۸- قدیرنصری، پیشین، صص ۷۶.
- ۲۹- حسین مشیریه، نقش نخچیان در گذار به توسعه سیاسی، آیین شماره ۱، تیر ۸۳، صص ۵.
- ۳۰- باری بوزان، مجله‌ی فرهنگ و اندیشه پیشین، صص ۸۹ و ۹۰.
- ۳۱- حسین مشیریه، ایدئولوژی و فرهنگ سیاسی، گروه‌های حاکم در دوره‌ی پهلوی، مجله‌ی نقد و نظر، تابستان و پاییز ۱۳۷۵، صص ۸۰.
- ۳۲- پیشین، صص ۸۱.
- ۳۳- حسین مشیریه، همان، صص ۷۵.
- ۳۴- همایون کاتوزیان، تضاد دولت و ملت در ایران، ترجمه علیرضا طیب (تهران، نشرنی)، صص ۵۴ و ۵۵.
- ۳۵- ادوارد آزرچونگ این‌مون، پیشین، صص ۳۲۰-۳۲۱.

ذهنیتی به شدت مستعد این برداشت است که جهانی شدن را یک طرح امپریالیستی قلمداد کند و در مقابل آن موضع گیری نماید. در واقع، چنین برداشتی در صدد معارضة و مقابله با این جریان است، در حالی که نه تنها قادر به مقابله با آن نیست، بلکه اصولاً نیازی به مقابله کردن با آن ندارد.

فرهنگ رجایی در این زمینه یاد آور می شود، بسیاری، به ویژه کسانی که استعداد پذیرش فرضیه های توطئه را دارند، می گویند که جهان گسترش مرحله ی تازه ای از امپریالیسم است که در هیئت همبستگی ظاهر شده و اکنون در کسوت جهان گستری. این مدعا، حتی اگر زمانی جای تأمل داشت، به گمانی دیگر چنین جایی ندارد، به این دلیل ساده که فرآیند جهان گستری بسیار گسترده و پیچیده است.^(۴۵) با این حال در داخل کشور به ویژه در بین نخبگان سیاسی، چنین دیدگاهی به چشم می خورد: برخی معتقدند که جهانی سازی سرنوشت محتومی نیست که لاجرم همه باید بپذیرند. براساس این برداشت، جهانی سازی در صدد است که اقتصاد، سیاست و فرهنگ جهانی را تحت سلطه ی آمریکا در آورده، بدان مشروعیت بخشد و در سیاست، لیبرال - دموکراسی را؛ در اقتصاد، سرمایه داری را؛ و در فرهنگ نیز شیوه ی زیست آمریکایی را جهانی کند. ابزارهای آن هم سازمانهایی چون سازمان تجارت جهانی، صندوق بین المللی پول و سازمان ملل است که همه ی آنها در خدمت

آمریکا قرار دارند، کلیه ی کشورهای در حال توسعه نیز که به جهانی سازی اقتصاد کشیده شده اند، دچار حادث ترین بحرانهای مالی و بدهی هستند. این دیدگاه بین جهانی شدن و جهانی سازی قائل به تفکیک است و معتقد است، این گونه نیست که ما ناچار باشیم تسلیم این فرآیند شویم، هر چند که آنها را برای پذیرفتن ما تنظیم کرده اند.^(۴۶)

این دیدگاه در کشور ما وجود دارد که به طور کلی، تنها موضعی را که توصیه می کند، موضع معارضة جویانه و مقابله جویانه است که حتی اگر تحلیل و توصیف آن از جهانی شدن دقیق و صحیح باشد، راه حلی که ارائه می دهد نتیجه بخش نیست. چرا که اصولاً این راه حل نه در توان ایران است و نه می تواند منافع ایران را در آینده تأمین کند. با این حال هر توصیف و تحلیلی از واقع، در عمل راه حلهای مختلفی را ارائه خواهد کرد. بنابراین باید به دیدگاههای دیگری هم در این زمینه رجوع کرد.

در اینجا، مختصراً ماهیت جهانی شدن و نسبت آن با روح تفکر اسلامی را مورد سنجش قرار می دهیم که آیا اصولاً بین این دو، سازگاری وجود دارد یا خیر؟

حسن حنفی معتقد است که فرهنگ اسلامی در طول تاریخ، برای تعامل و مبادله ی دو جانبه ی فرهنگها، به صورت ناهمزمان به روی مذاهب و فرهنگهای قبل از خود و به صورت همزمان به روی فرهنگهای مجاور و همسایه ی خویش، آغوش گسترده و تبادل فرهنگی در سه

سطح (زبان، اندیشه و واقعیت) رخ داده است ولی به تدریج که قدرت در جهان علیه اسلام و به نفع غرب در حال تغییر بود، ماهیت مواجهه جهان و تفکر اسلامی نیز با غرب دچار تغییر شد و بنیادگرایی به عنوان واکنشی طبیعی در برابر غرب زدگی ظهور کرد که نمایان گر دفاع از میراث معنوی اسلامی در برابر فرهنگ غارت گر غربی است. بنابراین می توان نتیجه گرفت که در ذات اسلام، اصل تبادل فرهنگی در سیر تاریخی آن وجود داشته است و تنها در زمانی که از موضع انفعال در مقابل دیگر فرهنگها (فرهنگ غربی) قرار گرفت. نتوانست مبادله ی برابر انجام دهد.^(۴۷) وی نتیجه می گیرد که چند جانبه گرایی بین فرهنگها مستلزم آن است که تمام فرهنگها، از جمله فرهنگ مرکز، از جایگاه ارزشی یکسانی برخوردار گردند. این امر متضمن یک رابطه ی دو طرفه در امر دادن و گرفتن و تولید و مصرف است.^(۴۸)

در این راستا، بسیاری معتقدند که فرآیند جهانی شدن شرایطی را فراهم می کند که فرهنگهای گوناگون فرصت اشاعه پیدا می کنند. فرهنگ رجبایی یادآور می شود که جهان گستری راه را برای کسانی که اقلیت نامیده می شوند ولی خواسته اند صدایشان شنیده شود هموار ساخته است. بنابراین، پدیده ی چند فرهنگی مفهومی تناقض آمیز است، هم بیان گر تنوع است و هم وحدت، تنوع لازمه ی جهان گستری است، زیرا تجلی دلبستگیهای محلی و هویتهای خاص را مجاز می شمارد. پدیده ی چند فرهنگی

به سرعت در حال گسترش در قلمرو بین المللی است.^(۴۹)

البته دیدگاههای بدبینانه ای نیز در این زمینه وجود دارد که معتقدند: جهانی سازی منجر به ادغام فرهنگی جوامع در حال توسعه و استحاله ی الگوهای فرهنگی آنها خواهد شد که با توجه به تفاوتهای زبانی، دینی و قومی در این جوامع و تفوق الگوهای اقتصادی و فرهنگ غالب غرب، بر خورده فرهنگهای کشورهای چند قومیتی، این امکان وجود دارد که طرح یکسان سازی فرهنگی به تجزیه ی بسیاری از کشورهای جهان سوم منجر شود.^(۵۰) در صورتی که جهانی شدن، به مفهوم یکسان سازی قلمداد شود، تهدیدی علیه هویت اسلامی خواهد بود. به نظر می رسد که کشور ما در مقابل انتخاب دوگانه و متناقضی قرار گرفته است: از یک سو، اقتصاد به هم پیوسته ی جهانی، امروزه دارای واقعیهایی است که خود را به شدت بر تمامی جوامع از جمله کشور ما تحمیل می کند و در این میان، این مسئله برای کشور ما از لحاظ سطح توسعه ی اقتصادی، میزان بی کاری، سطح پایین سرمایه گذاری، کمبود شدید سرمایه های داخلی و ورود به بازارهای جهانی از اهمیت بیشتری برخوردار است و از سوی دیگر، ضرورت حفظ فرهنگ و هویت ملی در مقابل جریان یکسان سازی فرهنگ جهانی نیز برای کشور ما از اهمیت به سزایی برخوردار است. حال با توجه به اینکه جریان جهانی شدن و جهانی گستری، یک کل به هم پیوسته است و

تفکیک ابعاد اقتصادی، سیاسی و فرهنگی آن از یکدیگر ممکن نیست، بازاندیشی در مقوله‌هایی همچون تعریف «فرهنگ» و هویت ملی و تطبیق و سازگار کردن آنها با جریان‌های جدید، ضروری می‌نماید.

فرجام

پدیده جهانی شدن تأثیرات شگرفی بر آینده‌ی زندگی خواهد گذاشت که کشور ما نیز از این تأثیرات در امان نخواهد بود. یکی از مهم‌ترین تأثیرات آن تغییر مفهوم استقلال و تحدید حاکمیت ملی است.

در جهان به هم پیوسته، سرنوشت انقلابات، اعم از ملی و فراملی، دست خوش تحولات جهانی خواهد شد و انقلاب اسلامی نیز از این قاعده مستثنی نخواهد بود و چگونگی مواجهه با این تحولات، تعیین‌کننده‌ی سرنوشت انقلاب نیز هست.

در نظام جهانی شده که زیربنای آن اقتصاد و تمدن اطلاعاتی است، علاوه بر اینکه مفهوم استقلال و حاکمیت ملی دچار تحول خواهد شد، از اهمیت آن نیز کاسته خواهد گردید.

با توجه به مباحث مربوط به نظریه وابستگی و نقدهای آن و مقوله‌ی جهانی شدن باید گفت که در جهت‌گیری آینده درباره‌ی استقلال و حاکمیت ملی، توجه به محورهای ذیل می‌تواند کارساز باشد:

۱- توجه به تحول مفهوم استقلال و وابستگی و پرهیز از گرایشهای انزواجویا؛

۲- تکیه برنخبگان جهانی‌اندیش که در شناخت فرهنگ و هویت ملی با فرهنگ و هویت جهانی نیز بیگانه نباشند؛

۳- درک و مواجهه فعالانه با پدیده‌های جدید همچون جهانی شدن (در همه ابعاد اقتصادی، سیاسی و فرهنگی آن)؛

۴- تلاش برای تبیین هویت دینی-ملی و تطبیق آن با ضرورت‌های جدید و فرهنگ جهانی؛

۵- توجه به تأثیرگذاری عوامل و مولفه‌هایی از جمله فن‌آوری اطلاعات بر روند استقلال و حاکمیت ملی کشورهای گوناگون؛

۶- پرهیز از برداشتهای افراطی و تفاسیر معارضه‌جویانه با پدیده جهانی شدن؛

۷- استفاده از ابزارهای جدید که جهان‌گستری در اختیار فرهنگهای گوناگون قرار داده است؛

۸- پذیرش تکثر فرهنگی و تنوع فکری و سیاسی در داخل و در نظام بین‌الملل.

پانوشتها

۱. ر.ک: محمد هاشمی، حقوق اساسی جمهوری اسلامی ایران، (تهران: انتشارات دانشگاه شهید بهشتی، چاپ اول ۱۳۷۵)، صص ۲۰۰-۲۱۰.
۲. عبدالعلی قوام، جهانی شدن و جهان سوم، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی)، ۱۳۸۳، صص ۲۶۳-۲۶۶.
۳. برتران بدیع، توسعه سیاسی، ترجمه‌ی احمد نقیب‌زاده، (تهران: انتشارات قومس ۱۳۷۶)، صص
۴. رابرت فالترزگراف و دوئرتی، جیمز، نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل، ترجمه علیرضا طیب و وحید بزرگی، (تهران: انتشارات قومس)، صص ۳۷۰.
۵. سید حسین سیف‌زاده، نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل، مبانی و قالبهای فکری، (تهران: انتشارات سمت)، صص ۱۰۵.

۶. رک: پل باران، **اقتصاد سیاسی** رشد، ترجمه مهدی قراچه داغی، فصل اول.
۷. علی اکبر امینی، «دولت در نظریه وابستگی»، **اطلاعات سیاسی - اقتصادی**، ش ۲۶، ص ۲۸. همچنین آلوین. ای. سو. **تغییر اجتماعی و توسعه**، ترجمه حبیبی مظاهری، پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۸. سیدحسین سیف زاده، **پیشین**، ص ۱۰۶.
۹. حسین بشیریه، **تاریخ اندیشه‌ها و جنبشهای سیاسی در قرن بیستم**، (تهران: نشر نی، ۱۳۷۱)، ص ۳۸۹.
۱۰. رابرت فالترگراف و...، **پیشین**، ص ۲۶.
۱۱. سیدحسین سیف زاده، **پیشین**، ص ۱۰۵.
۱۲. محمود سریع القلم، **عقلانیت و توسعه یافتگی**. (تهران: مرکز پژوهشهای خاورمیانه، ۱۳۸۱).
۱۳. رابرت فالترگراف، **پیشین**، ص ۳۸۰.
۱۴. سیدحسین سیف زاده، **پیشین**، ص ۱۱۸.
۱۵. محمود سریع القلم، «خودکفایی و استقلال بررسی منحنی تکامل در مفهوم توسعه در کشورهای در حال توسعه»، **فصلنامه سیاست خارجی**، شماره ۲، ۱۳۷۵، ص ۲۹۴.
۱۶. ایمانوئل والرشتاین، **سیاست و فرهنگ در نظام متحول شونده‌ی جهانی**، ص ۷۴.
۱۷. داریوش اخوان زنجانی، «نظام سرمایه داری و ساختار جامعه‌ی بین الملل»، **اطلاعات سیاسی و اقتصادی**، شماره ۹۵-۹۶، ص ۴۵.
۱۸. درباره‌ی آثارمنفی تلقیهای فوق بر اقتصاد و سیاست کشورهای در حال توسعه رک: ادواردای، آذروچونگ این مون، **امنیت ملی در جهانی سوم**، پژوهشکده‌ی مطالعات راهبردی، ۱۳۷۹.
۱۹. عبدالعلی قوام، «جنوب، عرصه‌ای برای آزمون نظریه‌ها و رویکردهای روابط بین الملل»، **فصلنامه سیاست خارجی**، بهار، ۱۳۷۹، ص ۲۳ و ۲۴.
۲۰. سیدحسین سیف زاده، **مبانی و مدل‌های تصمیم‌گیری سیاسی**، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، ۱۳۷۶، ص ۴۶.
۲۱. عبدالعلی قوام، **پیشین**، ص ۳۰-۳۳.
۲۲. باری بوزان، «امنیت ملی، دولتهای مدرن و پست مدرن، گفتمان امنیت ملی»، **کتاب اول**، پاییز ۱۳۷۹، ص ۸. همچنین رک: عبدالعلی قوام، **پیشین**، ص ۱۶.
۲۳. عبدالعلی قوام، **پیشین**، ص ۲۰.
۲۴. رک: فرانسس فوکویاما، «فرجام تاریخ و آخرین انسان»، ترجمه علی رضا طیب، **فصلنامه‌ی سیاست خارجی**، ش ۲ و ۳، ۱۳۷۲.
۲۵. فرهنگ رجایی، **پدیده‌ی جهانی شدن، وضعیت بشری و تمدن اطلاعاتی**، ترجمه عبدالحسین آذرنگ، ۱۳۸۰، ص ۱۴.
۲۶. حسین دهشیار، «جهانی شدن یا تک هنجارطلبی ایالات
- متحده‌ی آمریکا»، **فصلنامه سیاست خارجی**، سال چهارم، تابستان ۱۳۷۹، ص ۴۴۰.
۲۷. فرهنگ رجایی، **پیشین**، ص ۲۶۸.
۲۸. عبدالعلی قوام، **پیشین**، ص ۷۲، ۷۱ و ۱۵.
۲۹. فردین قریشی، **جهانی شدن**، «تحریر و ارزیابی تفاسیر مختلف»، **فصلنامه سیاست خارجی**، سال چهاردهم، تابستان ۱۳۷۹، ص ۳۸۴. همچنین بررسی جامع دیدگاه واقع‌گرایان در خصوص جهانی شدن رک: احمد ساعی، **جهانی شدن و جنوب و برخی مباحث انتقادی**، ترجمه احمد ساعی نشر قوس، ۱۳۸۳، ص ۱۵۱-۱۸۲.
۳۱. عبدالعلی قوام، **پیشین**، ص ۱۹.
۳۲. فرهنگ رجایی، «نظریه روابط بین الملل در دنیای جهانی شده»، ترجمه عبدالحسین آذرنگ، **فصلنامه سیاست خارجی**، سال چهاردهم، تابستان ۱۳۷۹، ص ۳۷۱.
۳۳. حسین بشیریه، **جهانی شدن و هویت ملی**، «فصلنامه مطالعات ملی، شماره ۵».
۳۴. فرهنگ رجایی، **پیشین**، صص ۲۰-۲۲.
۳۵. فردین قریشی، **پیشین**، ص ۳۸۶.
۳۶. عبدالعلی قوام، **پیشین**، ص ۳۹.
۳۷. حسین بشیریه، **پیشین**.
۳۸. مانوئل کاستلز، **عصر اطلاعات و ظهور جامعه‌ی شبکه‌ای**، ترجمه احمد ملیقلیان و افشین خاکباز، تهران، طرح نو، ۱۳۸۰، ص ۲۲-۲۳.
۳۹. عبدالعلی قوام، **پیشین**، ص ۲۸-۲۹.
۴۰. سوزان استرنج، «جهانی شدن و فرسایش اقتدار کشور»، **فصلنامه‌ی سیاست خارجی**، سال چهاردهم، تابستان ۱۳۷۹، ص ۴۱۹.
۴۱. همان، ص ۴۱۶.
۴۲. مانوئل کاستلز، **پیشین**، ص ۲۹۹.
۴۳. عبدالعلی قوام، **پیشین**، ص ۱۷ و ۱۶.
۴۴. ارسطو، امامی خوبی، «جای ایران در بازارهای جهانی»، **اطلاعات سیاسی و اقتصادی**، ش ۱۵۹-۱۶۰، ص ۲۰۶.
۴۵. فرهنگ رجایی، **پیشین**، ص ۳۷۲.
۴۶. رک: «میزگرد فرآیند جهانی شدن: آثار و پیامدهای آن»، **مجله معرفت**، سال دهم، ش ۵، مرداد ۱۳۸۰.
۴۷. حسن حنفی، **چند جانبه‌گرایی در اسلام**، در پژوهشکده‌ی مطالعات راهبردی، رنالیسم نو، ۱۳۸۰، ص ۱۴۵-۱۵۰.
۴۸. همان، ص ۱۵۲.
۴۹. فرهنگ رجایی، **پیشین**، ص ۳۷۵.
۵۰. به نقل از محمدرضا دهشیری، **مطالعات ملی**، شماره ۵، ص ۸۹.